

قلم مسموم

در

تهاجم به مکتب و امامت

تقریرات: مرتضی رضوی

تنظیم، تدوین و پی نوشت: علی اکبر رضوی

قلم مسموم

در

تهاجم به مکتب و امامت

نویسنده: مرتضی رضوی

تایپ و صفحه آرا:

ابراهیم رضوی

انتشارات: مولف

تاریخ چاپ: ۱۴۰۲

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

نشر الکترونیک: سایت بینش نو

قفسه کتابخانه مجازی سایت بینش نو

<http://www.binesheno.com/Files/books.php>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ.^۱

سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّْي
بِطُرُقِ الْأَرْضِ.^۲

هُمْ دَعَاءُ الْإِسْلَامِ وَوَلَّيْجُ الْاِعْتِصَامِ بِهِمْ عَادَ الْحَقُّ
إِلَى نَصَابِهِ وَانْزَاحَ الْبَاطِلُ عَنْ [مُقَامِهِ] مَقَامِهِ وَانْقَطَعَ
لِسَانُهُ عَنْ مَنْبَتِهِ عَقَلُوا الدِّينَ عَقْلَ وَعَايَةٍ وَرِعَايَةٍ لَا
عَقْلَ سَمَاعٍ وَرَوَايَةٍ.^۳

کلینی در کافی، جلد ۱ باب «کتاب الحجة» حدود

۹۴۹ حدیث در ویژگی های امامت، خصوصیات امام،

علم غیب و عصمت آورده است.

^۱ آیه ۵۴ سورة نساء.

^۲ نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱۳، ص ۱۰۱.

^۳ نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱۳، ص ۳۱۷.

فهرست

۱۱	قلم مسموم.....
۱۳	مقدمه، اهمیت موضوع.....
۱۶	نقد گفتار.....
۱۷	نقد گوینده.....
۱۹	نقد گفتار و گوینده.....
۲۸	حقیقت و واقعیت.....
۳۱	علم غیب و کارکردش.....
۳۷	یک اصل تجربی تاریخی.....
۳۹	و مهم تر و شگفت تر و قابل توجه تر این است.....
۴۱	منشأ علم غیب انبیاء و معصومین.....
۴۳	انکار علم غیب، تالی های خطرناک دارد.....
۴۹	تمدن اسلامی.....
۵۳	نگاهی به برخی کارهای به ظاهر علمی مدرسی - زمین در فقه اسلامی.....

- سنگ اندازی در مسیر حرکت انقلابی انقلاب..... ۵۴
- می گوید: «اخباری گری مدرن»..... ۵۹
- مراد او روش عملی امام خمینی(ره) است..... ۶۰
- ۲- مکتب در فرایند تکامل..... ۶۲
- ۳- کتاب «امام جعفر صادق و میراث او در فقه اسلامی»..... ۶۳
- گام به گام با آقای مدرسی..... ۶۵
- گام به گام..... ۶۷
- امامت و عدم ادعای خلافت..... ۷۳
- مقدمه اول..... ۷۳
- اما چرا امامان شیعه قیام نکردند؟..... ۷۵
- علم غیب..... ۷۷
- ادعای بزرگ اما بی دلیل..... ۸۴
- امامت کودک..... ۸۷
- غرض ورزی..... ۹۰
- شاگردان متعبد..... ۹۰
- دکتر شریعتی..... ۹۲

آیه تطهیر.....	۹۳
اما رمل.....	۹۴
اما تعبیر خواب.....	۹۵
و اما فال.....	۹۷
انسان شناسی.....	۹۷
یک تفأل مشروع.....	۹۹
۱- چرا امامان شیعه بویژه امام صادق (علیهم السلام) به دست خود هیچ کتابی را ننوشتند؟.....	۱۰۲
قرآن و رقم تاریخی.....	۱۰۹
بررسی فصل اول.....	۱۱۱
آمادگی ذهنی ریاضی.....	۱۱۷
محمد بن منکدر.....	۱۲۱
اما حقیقت ماجرا.....	۱۲۸
دوره اول.....	۱۲۸
دوره دوم.....	۱۳۰
خانه مجلل.....	۱۳۴
رنگ موی سر و ریش.....	۱۳۵

- تهاجم به شخصیت امام صادق (علیه السلام)..... ۱۴۱
- مواضع سیاسی..... ۱۴۷
- جناب مدرسی تبرش را تیزتر می کند..... ۱۵۵
- بازهم با روند خزنده به انکار علم غیب می رود..... ۱۵۷
- نیاز امام به تکرار پرسش..... ۱۵۷
- عدم اطلاع و ندانستن برخی موضوعات..... ۱۶۲
- عدم اطلاع امام از برخی موضوعات و ندانستن آن ها..... ۱۶۲
- و اما مکث و درنگ..... ۱۷۳
- وقتی که مدعی علم و دانش دچار تصور عامیانه شود..... ۱۷۳
- اما شرح این قانون..... ۱۸۸
- اسلام و برده داری..... ۱۹۰
- حلقه شاگردان..... ۲۰۰
- استراسبورگ..... ۲۰۲
- اکنون لطفاً دوباره به عبارت او نگاه کنید..... ۲۰۲
- در مقام حل تناقض..... ۲۰۳
- آخرین سخن..... ۲۰۷

قلم مسموم

سالوس ستمگر که می خواهد حیات کسی را از بین ببرد، مردانه با او رو به رو نمی شود؛ سم مهلک را در آب گوارا یا غذای لذیذ آمیخته به خورد او می دهد. قلم مسموم نیز قلمی است در عرصه اندیشه و مکتب که نویسنده اغراض تخریبی خود را در ضمن عبارات شیوا و پوشش دوستانه به ذهن مخاطب القاء می کند؛ مخاطب بدون این که به غرض ناجوانمردانه او توجه کند با او همراه می شود و ذهنش مسموم می گردد.

جناب سید حسین مدرسی طباطبائی ساکن امریکا، ابتدا کتاب «زمین در فقه اسلامی» را نوشت و در آن پرداختن به احادیث و آثار پیامبر و اهل بیت را «اخباری گری» نامیده و محکوم کرد. سپس در کتاب «مکتب در فرایند تکامل» وجود امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) را انکار کرد و شخصیت ائمه طاهرین را در حد افراد معمولی تنزل داد؛ و پیروان آنان را که به علم غیب و عصمت آنان معتقد هستند غالی نامید.

و اینک در نوشته ای به نام «امام جعفر صادق و میراث او در فقه اسلامی» با دوستانه ترین ادبیات و شیرین ترین بیانات، به فروکاستن از شخصیت اهل بیت علیهم السلام پرداخته است، به عنوان مثال: وفات امام باقر (علیه السلام) را در اثر افراط در گوشتخواری القاء می کند و نیز آن امام را به تعشق مفرط در امور جنسی متهم می نماید. و به القائات سخیف درباره امام صادق (علیه السلام) و اصحاب و شاگردانش پرداخته است.

این دفتر در افشای القائات و پرده برداری از اغراض کینه ورزانه او که سعی در براندازی مکتب دارد، تقدیم می شود. البته با بیان بی آرایش و ادبیات بی آرایش خودم. سخن حق نیازی به آرایش ندارد. به ویژه وقتی که مخاطبش همگان است.

مقدمه

اهمیت موضوع

یک سخن، یک کتاب یا مقاله، در چه وضعیت و تحت کدام شرایط، قابل رد، نقد یا بررسی می شود و در چه حالتی نباید به آن اعتناء کرد؟- بديهی است هر آنچه فاقد اهمیت باشد، صرف وقت برای آن کاری بیهوده است. اهمیت نیز بر دو نوع است:

۱- اهمیت علمی: علم و آثار علمی با تضارب آراء و نقد و بررسی، تکامل می یابد؛ و غیر از این هیچ راه دیگری برای کمال علم و دانش نیست.

۲- اهمیت اجتماعی و غیر علمی و غیر تخصصی: این نیز بر دو نوع است:

الف: آنچه برای سرگرمی، تفریح، پرکردن اوقات فراغت برای برخی از اشخاص، فکاهیات و... این نوع سزاوار نقد علمی نیستند، در همان زمینه و فضای خودشان، قابل اصلاح و گاهی «لازم الاصلاح» می شوند، تا لطمه ای از این جهت به فرهنگ و اخلاق جامعه وارد نشود.

ب: گفتار یا اثر غرض آلود: در این باره یک قاعده هست که گفته اند: «الباطلُ يَمُوتُ بِتَرَكِ ذِكْرِهِ»؛ نباید به این گونه نوشته ها و اثرها اعتناء کرد؛ واکنش در برابر آن، باعث اشاعة آن و حتی گاهی موجب ترویج آن می گردد.

آیا این قاعده کلیت دارد؟ باید در برابر هر باطلی سکوت کرد؟ اگر کلیت ندارد،^۱ پس در کدام شرایط و در کدام وضعیت باطل، باید به آن واکنش نشان داد؟ معیار تشخیص چیست؟

معیار: اگر یک اقدام باطل - خواه در عرصه سخت افزاری و خواه در عرصه نرم افزاری - ماهیت «جریان» داشته باشد؛ یعنی یک جریان باطل را در جامعه ایجاد کند یا در صدد ایجاد آن باشد، باید با آن برخورد شود.

و اگر یک بینش فردی و غیر مؤثر در جامعه باشد، مشمول قاعده بالا می گردد. در چنین مواردی تنها به «امر به معروف و نهی از منکر» آن هم تنها به محور رابطه فردی بسنده می شود و باید از مقابله انتشاری (نشر شفاهی یا نشر کتبی) آن خودداری شود. و گرنه؛ مصداق «إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا»^۲ می گردد.

و اما اگر کسی جریان باطلی را به وجود آورده یا در صدد ایجاد آن باشد، مصداق ستمگر و ظالم است: «لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ»^۳ خداوند سخن بلند - سخنی که از محدوده فردی خارج شود - و افشا کننده بدی ها باشد، را دوست ندارد مگر از کسی که مورد ظلم باشد. خواه مظلومیت فردی باشد و

^۱ حکم قاطع و بی چون و چرای عقل، و نیز بعثت انبیاء که فلسفه ای جز احقاق حق و ابطال باطل ندارد، کلیت این قاعده را نفی می کند.

^۲ آیه ۲۴ سوره نور.

^۳ آیه ۱۴۸ سوره نساء.

خواه مظلومیت اجتماعی.

اگر به اصطلاح «علم اصول فقه» از بیان این آیه «مفهوم گیری» شود، فریاد علیه ظلم، آوایی است که خداوند آن را دوست دارد.

برخورد با «جریان باطل» در احکام نظامی و «قوانین جنگ» در اسلام، نیز به محور «جریان» است؛ با هر منتقد و معترض نمی توان جنگید مگر وقتی اعتراض باطل به یک جریان تبدیل شود. در این صورت نیز جنگ تا از بین رفتن هسته و (به اصطلاح) متلاشی شدن ستاد جریان، واجب است و به محض از بین رفتن هسته، ادامه جنگ ممنوع است؛ همان که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگ جمل، عملی کرد. غرب از مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) بشدت می ترسد، این ترس ریشه کهن دارد؛ مرکز به اصطلاح علمی- فرهنگی استراسبورگ از قدیم مأموریت دارد تا آنجا که می تواند این مکتب را زیر رسوباتی دفن کند؛ هر اثر و نوشته ایرانی که انبانی از تصوف و یا یونان زدگی باشد، را چاپ و نشر می کند و به ایران می فرستد. **هانری کرین** مأمور این برنامه بر دانشگاه ایران مسلط می گردد و برای ما ایرانیان «تاریخ...» می نویسد که آری تشیع همان تصوف بودیسم است.^۱

چرا به این جریان ها پاسخ داده نمی شود؟! آیا این نیز مشمول «الباطل یموت بترک ذکره» است؟!

البته مواردی که پاسخ یا ردیه بر یک اثر یا گفتار لازم است، مسئله مدرج می گردد؛ برخی را باید بزرگان پاسخ دهند، برخی دیگر را باید جوانان پاسخگو باشند.

^۱ فی المثل، این گربه ها دلسوز شیعه شده و به خاطر خدا موش می گیرند.

آیا اغراض جناب سید حسین مدرسی طباطبایی را باید من پیرمرد شرح دهم؟! شگفتتر این که عده ای از جوانان که توان این کار را دارند با اصرار تمام این کار را از من می خواهند، تکلیف را به عهده من می گذارند.

همه محتوای کتاب آقای مدرسی با یک سطر مردود است: اگر کافی کلینی قابل تمسک و اتکاء است، چرا حدود ۹۴۹ حدیث را که در باب «کتاب الحجة» کافی، جلد اول آمده، فراموش می کند که همگی به علم غیب و عصمت ائمه (علیهم السلام) دلالت دارند، آنگاه با تمسک به چند حدیث از کافی آن هم با برداشت نادرست خودش به القائنات خود می پردازد؟!

جا دارد یک سطر دیگر بیفزاییم: علم غیب و عصمت ائمه (علیهم السلام) با یک دانش بزرگ، دقیق، ظریف، عقلی عقلانی به نام «علم کلام» پشتیبانی می شود، و با برداشت نادرست از چند حدیث، قابل انکار نیست.

اما چون او از غفلت مخاطبانش استفاده می کند چاره ای جز اطالة کلام نیست. اخیراً در حوزه مقدسه یک شعاری رواج یافته که منشاء آسیب است؛ می گویند:

گفتار را نقد کنید نه گوینده را.

این شعار با این اطلاقش، درست نیست. زیرا هر کار علمی به محور موضوع خود می چرخد و موضوع نقد می تواند یکی از سه موضوع زیر باشد:

۱- گفتار.

۲- گوینده.

۳- گفتار و گوینده.

نقد گفتار: در دروس خارج حوزوی، تنها اقوال و گفتارها نقد می شود. همچنین

کتاب‌های مربوط به آن‌ها؛ مثلاً کتاب چهل و سه جلدی «جواهر الکلام» در بررسی و نقد آراء و گفتارهای فقهی است. خیلی اندک است که صاحب جواهر گوشه نقدی به گوینده داشته باشد؛ از باب مثال در مباحث نماز جمعه آنجا که به نظر شهید ثانی (ره) می‌رسد و رای او در وجوب عینی نماز جمعه را می‌آورد، می‌گوید: شهید این فتوا را در دوره جوانی اش داده است. گویا مرادش دخالت شور جوانی در این نظر علمی است.

این سبک و روال کار علمی حوزه در اکثر علوم است.

نقد گوینده: یکی از علوم حوزوی «علم رجال» و راوی شناسی است که تنها راوی، یعنی گوینده را نقد می‌کند.

اگر به اطلاق شعار مذکور عمل کنیم، باید همه متون رجالی را دفن کنیم، کلاس و جلسات رجالی را تعطیل کرده و خود را از این علم ضروری و حیاتی محروم کنیم. بی تردید هیچ فرد عاقلی چنین برنامه‌ای را نمی‌پذیرد و آن را از مصادیق بزرگ خیانت به علم و دانش می‌داند.

حدیث: عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: مَنْ أَصْغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ يُؤَدِّي عَنْ اللَّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ وَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ يُؤَدِّي عَنْ الشَّيْطَانِ فَقَدْ عَبَدَ الشَّيْطَانَ.^۲

^۱ جواهر الکلام، ج ۱۱، ص ۱۷۴، ط دار احیاء التراث العربی.

^۲ کافی، ج ۶، ص ۴۳۴/ وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۳۱۷.

ترجمه: هر کس به گفتار یک گوینده ای، با میل و گرایش گوش بسپارد، در واقع او را پرستش کرده است؛ اگر گوینده در جهت و از جهت خدا بگوید، پس شنونده خدا را پرستش کرده است. و اگر گوینده در جهت و از جهت شیطان بگوید، شنونده شیطان را پرستش کرده است.

توجه: برای دریافت معنی این حدیث، باید دقت شود:
نمی گوید «من استمع: هر کس گوش دهد». می گوید «هر کس با میل و گرایش گوش بسپارد» دو نکته مهم در این عبارت هست:
۱- با میل و گرایش:

لغت: صغا الیه: مال بسمعه الیه: با میل و گرایش، به سخن او گوش داد.
صغی الیه: مال بسمعه الیه: با میل و گرایش به سخن او گوش داد.
اصغی اصغائا الی حدیثه: مال الیه بسمعه: با میل و گرایش به سخن او گوش داد.^۱
۲- از بیان حدیث روشن می شود که در ترجمه آن به فارسی، «گوش بسپارد» درست است نه «گوش بدهد». میان این دو معنی، فرق هست.
یکی از مصداق های بارز این نوع گوش دادن، گوش دادن شاگرد به گفتار استاد است.

قرآن: الگو و اسوه ما قرآن است که در مواردی گفتار را نقد کرده، و در

^۱ صَغَا إِلَيْهِ سَمِعِي يَصْغُو صُغَوًّا وَ صَغِي يَصْغِي صَغَاً: مال (اللسان، ج ۲، ص ۲۳).
وَلِتَصْغِيَ إِلَيْهِ أَفئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ / آیه ۱۱۳ / سوره الأنعام.
إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا / آیه ۴ / سوره التحریم.

مواردی گوینده را، و در مواردی هم گفتار و هم گوینده را نقد کرده است. علاوه بر این که این واقعیت از بدیهیات قرآن است، در حدیث هم به این تأسی تأکید شده است: «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ».^۱ آداب و اخلاق قرآن همان آداب و اخلاق خداوند است.

نقد گفتار و گوینده: آن پژوهشگر و محقق که درباره بنیان گذاران فرقه ها (در کل تاریخ نه فقط در تاریخ اسلام) نقد و بررسی می کند، هم بدعت ها و گفتارها را بررسی می کند و هم شخصیت بدعت گذار را بررسی می کند و می رسد به بررسی هدف و انگیزه بانی فرقه.

البته او می تواند تنها گفتار آنان را موضوع کار خود قرار دهد و کاری با شخصیت و هدف گوینده نداشته باشد؛ اما در این صورت کار او مصداق «تک بعدی» است. زیرا مسئله فرقه ها و بدعت ها در هر جامعه ای، پیش از آنکه یک مسئله «باور شناسی» یا عقیده شناسی باشد، یک مسئله جامعه شناسی؛ منشاء شناسی است. و نیز به روان شناسی اجتماعی و قبل از همه به روان شناسی فرد بنیان گذار، مربوط است. کسی که موضوع کارش، سید کاظم رشتی، علی محمد باب، حسینعلی بهاء است، باید شخص آنان را نقد کند.

و با بیان دیگر: در این موارد، چرا و به چه دلیل «نقد گوینده» ممنوع می شود؟! چرا باید فقط گفتار نقد شود، نه گوینده؟!

ممکن است کسی کتاب (قراردادهای اجتماعی) ژان ژاک روسو را نقد کند و

^۱ بحار، ج ۵۸ ص ۱۲۹.

کاری با خود او نداشته باشد و در عرصه شناخت بینش های علمی و (باصطلاح) «ایسم» شناسی، غیر از این نباید کاری بکند. زیرا موضوع کارش همین است.

لیکن اگر کسی بخواهد یک کار «ارزش یابی» درباره روسو و آثارش بکند، می تواند شخصیت او را نیز به محک نقد و بررسی بکشانند و بگویند:

۱- روسو به هیچ کدام از اصول و فروع علمی خودش عمل نکرده، بل برخلاف آن ها عمل کرده است.

۲- به زناشویی رسمی که یکی از قراردادهای اجتماعی است تن نداده؛ راه غیر مشروع و غیر رسمی را برگزیده است.

۳- فرزندان غیر رسمی خود را از همان اول به پرورشگاه داده و از مسئولیت پدری که باز یک قرارداد طبیعی و اجتماعی است شانه خالی کرده است.

آیا با ممنوع کردن «نقد گوینده» و با گسستن رابطه هر گوینده با گفتارش، هیچ لطمه علمی به علم و دانش نمی خورد؟! چرا در خوب و بد شخصیت سیاستمداران باید بحث و بررسی شود؛ پادشاهان تاریخ، رئیس جمهورها و...، همگی نقد شوند اما صاحبان «ایسم» ها و فرقه ها، مصونیت داشته باشند؟! آیا تاثیرات مثبت و منفی شخصیت های علم و دانش در جامعه و ساختن تاریخ، کمتر از سیاستمداران است؟

شخصیت ناپلئون فرانسوی باید زیر ریزبین ترین عینک نقد قرار گیرد، اما دانشجوی کلاس جامعه شناسی از شناخت شخصیت روسوی فرانسوی غافل باشد-؟ چنین برنامه ای ستم نابخشدنی به آن دانشجو است.

آن کدام دانش و دانشمند است که بتواند ثابت کند که ویژگی های شخصیت

علمی، در اندیشه، تفکر و آرای علمی او هیچ تاثیری ندارد.^۱ و همچنین است تأثیرات محیطی که او در آن زیسته است.

چنان که در میان فقهای خودمان (رضوان الله علیهم)؛ فقیهی که مثلاً در سامرا و کنار رود عظیم دجله زیسته، درباره «غسل انا» = شستن ظروف، نظر می دهد که برای پاک شدن ظروف باید آن ها را سه بار شست، اما فقیهی که در کویر یزد زندگی می کند می گوید یک بار شستن کافی است.^۲

و این جاست که شخصی که می خواهد در علمی گفتار داشته باشد، اول باید در «خود شناسی» به حدی بکوشد که از ویژگی های خاص محیط، خانواده، جامعه تا حد معقول، خود را آزاد کرده باشد.^۳

^۱ از کوزه همان تراود که در اوست.

^۲ البته من «هرمنوتیک» را نیز با اطلاقش نمی پذیرم. شرح این مطلب نیازمند یک مجلد مستقل است.

^۳ توضیح چند نکته:

۱- شاعری گفته است:

نگه کن که گفتار گوینده چیست چه حاجت بدانی که گوینده کیست

متأسفانه پیام این شعر نیز مطلق است؛ اطلاقش باطل و مردود است. بلی: در مواردی نیاز به شناخت گوینده نیست.

۲- در «غررالحکم» از امیرالمومنین (علیه السلام) نقل شده: «خُذِ الْحِكْمَةَ مِمَّنْ أَتَاكَ بِهَا وَ انْظُرْ إِلَى مَا قَالَ وَ لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ».

با صرفنظر از این که این حدیث سند ندارد، موضوع سخن آن حضرت «حکمت» است؛ وقتی

آیا کسی حق ندارد، کسی را که به نظرش «غرض ورز» است، نقد کند؟ حق دارد اما باید نقدش بر اساس اصول علمی باشد نه فقط ردیف کردن اتهامات و باید مسئولیت نقدش را هم بپذیرد.

من جناب آقای سید حسین مدرسی طباطبائی را متهم می کنم هم گفتارش را نقد می کنم، هم هدف و انگیزه اش را.

من لیبرال نیستم، یک فرد مکتبی هستم و شعار «گفتار را نقد کنید، نه گوینده را» با این اطلاقش نمی پذیرم. موضوع بحث من در این مقال، هم گفتار است و هم گوینده. حدود ۱۵ سال در دانشکده تدریس کرده ام؛ نفوذ لیبرالیسم حتی در ناخودآگاه اشخاص مکتبی را به خوبی دیده ام، دانشگاه در این نفوذ پذیری تا حدودی معذور

روشن و ثابت شود که فلان گفتار، حکمت و حکیمانه است، به شناخت گوینده نیاز نیست. حتی اگر گوینده به خصوصیات بد شناخته شود باز باید سخن حکیمانه اش را پذیرفت. همچنین در مسائل تجربی (فیزیک و شیمی) هر مسئله ای که مسلم گشت، باید آن را پذیرفت. مثلاً محتوای جدول مندلیف، و...، اما در مسائل علوم انسانی در موارد زیادی به شناخت ویژگی های گوینده احتیاج هست.

۳- لقمان ادب را از بی ادبان آموخت.

اتفاقاً این گزاره دقیقاً نقد گوینده است؛ اول بی ادب بودن طرف را شناخت می کند آنگاه از بی ادبی او ادب می آموزد.

در این جا مباحث دیگری عنوان می شود، مانند «آیا باید از تالیف به مولف رفت» یا «از مولف به تالیف»؟- اطلاق این هر دو نیز درست نیست و موارد فرق می کند. کسانی این گونه گزاره ها را فراز می کنند که بشدت در برابر علوم تجربی منفعل و متأثر شده اند.

است، اما در حوزه علمیه چرا شعار لیبرالی شنیده می شود؟! قرار بود دانشگاه لیبرالیسم را از خود بزدايد البته- نسبت به پیش از انقلاب- زدایش هایی دیده می شود.

متأسفانه برخی حوزویان محقق و دانشمند به طور ندانسته دچار لیبرالیسم می شوند، که باید از این آسیب پیشگیری شود.

اما من گفتار و خود آقای مدرسی را نقد نمی کنم، تنها بررسی می کنم. نقد آن است که مثبتات یک متن شمرده شود آنگاه به منفیات آن نیز پرداخته شود.

بنده در آثار جناب مدرسی هیچ نکته مثبتی را سراغ ندارم؛ سطر به سطر آن، یا مصداق «غرض» است و یا مقدمه ای برای یک غرض. حتی تمجیدهای او از ائمه (علیهم السلام) زمینه سازی و «لاپوشانی» است برای غرض هایش.

بنابر این آثار او ارزش نقد را ندارد، تنها قابل بررسی است. و من مسئولیت این کارم را کاملاً می پذیرم.

کتاب «مکتب در فرایند تهاجمات تاریخی» را در بررسی کتاب «مکتب در فرایند تکامل» جناب مدرسی نوشتم تنها مقدمه کتابش را بررسی کردم. او در یک مصاحبه ای و پاسخ انفعالی گفت: مقدمه را در دو شب یا در یک شبانه روز نوشته است. اما بدیهی است:

اولاً: او با این سخن نمی تواند از مسئولیت شانه خالی کند، به هر صورت مسئولیت آن بر عهده او است.

^۱ تردید از من است عین لفظش را به طور دقیق به یاد ندارم.

ثانیاً: همه محتوای کتابش مبتنی بر اصول و مبانی ای است که در مقدمه آورده، و اهل دانش با یک نگاه به آن کتاب این واقعیت را می بینند.

محتوای این کتاب که مشاهده می کنید، در رد و بررسی کتاب «**متن و تفسیر:** امام جعفر صادق و میراث او در فقه اسلامی» آقای مدرسی است. این ردیه را نیز تا آخر آن نرفته ام. البته تنها به بررسی مقدمه آن اکتفا نکرده ام تا اواخر فصل اول آن پیش رفته و توضیحات لازم را داده ام و اهل دانش می بینند که همین مقدار بررسی در رد آن کافی است و بیش از آن مصداق اطالة کلام آن هم اطالة غیر لازم و تلف کردن وقت مخاطب محترم است.

تذکر: ۱- آنچه به دست من رسیده فصل اول آن کتاب است که توسط مؤسسه انعکاس ترجمه و در اینترنت منتشر شده است.

۲- گویا قرار است فصل های دیگر آن نیز منتشر شود. عرض می کنم همه فصول آن مردود است.

ممکن است گفته شود؛ هنوز فصل های دیگر را ندیده ای چگونه درباره آن ها داوری می کنی؟ عرض می کنم علم و دانش همین است، وقتی که اصول و مبانی یک اثر مردود گشت، بقیه محتوای آن، مردود است.

۳- گاهی شماره صفحات کتاب او، در متن نوشته ما آمده است؛ این شماره ها مطابق همین محتوای نشر شده در اینترنت است، زیرا هنوز کتابش را نشان نداده است. او هیچ مشکلی ندارد یک جریان از خارج و جریان دیگر در داخل حمایتش می کنند، وزارت ارشاد نیز پیشاپیش آماده است به کتاب او جواز انتشار دهد؛ هر چه از

غرب بیاید، اصل بر ارزشمندی آن است نه دقت لازم است نه بررسی، البته اگر چیزی بنام «نفوذ» در میان نباشد.

در نظر برخی ها هیچ کتاب غرض آلود در غرب نوشته نمی شود؛ هرچه هست (درست یا نادرست) نظر صادقانه نویسنده است!!!

وزارت ارشاد به کتاب من جواز چاپ نمی دهد اما در همین بهار ۱۴۰۲ به کتاب «بندیکت کهر» اروپایی که یک بانکدار رباخوار است، اجازه چاپ و نشر داده است که با عنوان «صدر اسلام و زایش سرمایه داری» ترجمه و توسط نشر نی منتشر شده است.

اگر حوصله ندارید آن را بخوانید (و البته بهتر است آن را که انبان فریب است نخوانید) تنها به سطر چهارم فهرست آن توجه کنید که می گوید: «محمد ثروتمندترین مرد عرب».^۱

نویسنده و مترجم، «اموال نبوت» را که به موارد مشخص و معین هزینه می شد، مال شخصی آن حضرت تعریف می کنند. با ادبیات و بیان شیوا و شیرین، ذهن مخاطب را شستشو می دهند؛ مکتب پیامبر (صلی الله علیه و آله) را اولین زایشگاه نظام سرمایه داری معرفی می کنند؛ به طوری که تنها اشخاصی که در شناخت مکتب قرآن و اهل

^۱ پیامبری که در خانه کوچک تک اتاقی کاه و گلی که هم آشپزخانه اش بود و هم اتاق خوابش و هم اتاق پذیرایش بود، زندگی می کرد و در همان خانه وفات کرد. عایشه می گوید: او هرگز از نان گندم سیر نخورد.

^۲ «الباطل حلّو و الحق مرّ».

بیت (علیه السلام) تخصص کافی دارند به غرض ورزی و فریب کاری آن پی می برند، دیگران آن را مانند راحت الحلقوم می بلعند.

امروز همه متفکران، فیلسوفان، جامعه شناسان و دانشمندان دلسوز جهان، نظام سرمایه داری را محکوم کرده و آن را «جنایت بر بشریت» می دانند، کتاب مذکور بنیان گذار این نظام جنایت آمیز را شخص پیامبر اسلام، می داند و با بیان شیرین افتخار این ابتکار را به آن حضرت می دهد(!!!). یاللعجب: وزارت ارشاد زمانی به کتاب مدرسی جایزه می دهد و زمان دیگر به این تبر تیز که غیر از زدن ریشه مکتب قرآن و اهل بیت (علیه السلام) هدفی ندارد جواز چاپ و انتشار می دهد. ننگ بر این وزارت ارشاد.

من نمی خواهم درباره این کتاب سخیف، بحث مشروعی داشته باشم تنها به سه نکته اشاره می کنم:

۱- هدف اصلی در این کتاب، تخطئه علی (علیه السلام) و نعوذ بالله «نادان جلوه دادن آن حضرت است» در صفحه ۱۶۲ می گوید: علی نخستین خلیفه ای بود که به قدرت می رسید بدون اینکه تجربه ای در تجارت داشته باشد.

چون پیامبر را بنیانگذار نظام سرمایه داری در تاریخ جهان، معرفی کرده، علی را که بر ضد آن نظام عمل کرده، به بی دانشی در تجارت، و نادانی در دانش اقتصاد معرفی می کند.

علم و دانش علی که اندیشمندان تاریخ را مبهوت کرده و علاوه بر علمای سنی، دانشمندی از مسیحیان و حتی هندوان بر تمجید آن پرداخته اند، این گونه انکار می شود. این تهاجمات تا کجا ادامه خواهد داشت؟! چه کسانی، چه جریان هایی و کدام

قدرت سیاسی در خارج و داخل در پشت این هجمه ها هستند؟! این قلم های ساحرانه و جادوگرانه نوین، از کجا نشأت می گیرند.

و چون در اثر بی همتی ما هنوز نظام اقتصادی مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) تبیین نشده و آنچه ارائه شده ناقص است، همه دانشگاہیان اعم از استاد و دانشجو حق دارند تحت تاثیر کتاب این بانکدار رباخوار قرار گیرند.

۲- در صفحه ۱۶۷ می گوید: اشتباه راهبردی او (علی) این بود که گمان می کرد دشمنانش هم به اندازه خود او به حفظ گذشته اسلام اهمیت می دهند.^۱

هر کسی خطبه ها و سخنرانی های آن حضرت را در نهج البلاغه و متون اهل سنت مشاهده کند، می بیند که او دشمنانش را خیلی خوب و عمیقاً می شناخت. و این سخن درباره او غیر از کینه کابالستی چیزی نیست.

صرف نظر از علم غیب و عصمت آن حضرت، آیا او به اندازه یک فرد معمولی هم استعداد نداشت تا دشمنانش را بشناسد؟! این اشتباه را هیچ حاکم عاقل نمی کند تا چه رسد به علی که می گوید: «سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَلَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنْ بَطُرُقِ الْأَرْضِ»^۲ و همگان او را در این ادعا ذی حق دانسته اند.

۳- نویسنده و مترجم در چند سطر بالاتر از سخن فوق، علی (علیه السلام) را به خیالپردازی و گذشته گرایی (ارتجاع) متهم می کنند و می گویند: خاطراتی که از

^۱ بلی: اگر علی (علیه السلام) در کلاس درس این نویسنده و این مترجم، شاگردی می کرد، اشتباه نمی کرد(!!!) در نظر ابلیس راه همه پیامبران اشتباه است.

^۲ نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۰۱.

ذهن علی می گذشت اکنون بیش از چشم انداز آینده ای روشن، فکر و ذهنش را به گذشته مشغول می کرد.

حقیقت و واقعیت: چه کسی می تواند از این سفر ساحرانه، فکر سالم به در برد؟ کسی که عالمانه و دانشمندانه فرق میان حقیقت و واقعیت را بهتر و عمیق تر شناسد. کسی که عینک واقعیت گرائی مطلق، بر چشم داشته باشد، همهء اراجیف این بانکدار رباخوار را درست دانسته و محکومیت علی (علیه السلام) را خواهد پذیرفت. علی با واقعیت و واقعیت های جامعه می جنگید تا حقیقت را به واقعیت برساند؛ هر واقعیت، حقیقت نیست؛ متأسفانه در طول تاریخ پیوستن حقیقت ها به واقعیت، کمتر و باز هم کمتر رخ داده است، همیشه آنان که هدف شان وسیله شان را توجیه می کند پیروز شده اند.

علی هرگز حقیقت را فدای واقعیت نکرد و هرگز هدفش وسیله اش را توجیه نکرد.

کسی از سحر و جادوی کتاب مذکور در امان می ماند که عینک حقیقت خواهی را داشته باشد.

این گونه نوشته ها آخرین سلاح ابلیس و کابالسم است که می کوشند تاثیرات و تحولاتی که انقلاب اسلامی ایجاد کرده و استکبار را به افول کشانده، از بین ببرند. درست است با نگاه واقعیت گرائی و جنون واقعیت پرستی، همهء پیامبران راه اشتباه رفته اند و لذا در عمل پیروز نشده اند اما چون فطرت انسانی هرگز نمی میرد

(فَطَرَتِ اللَّهُ الْأَتَى فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ) 'در عرصه نظری همواره انبیاء پیروز هستند.

برای خواننده غیر متخصص، همه محتوای کتاب مذکور مسموم کننده است مسمومیت جادویی.

از جناب آقای علی اکبر رضوی (که رشته تحصیلی اش، حدیث و علوم حدیث است) تشکر می کنم و آرزوی موفقیت روز افزون برای ایشان دارم؛ سخنان من را تنظیم و تدوین کرده و پی نوشت هایی مفید برای آن آورده است. برخی اندک از پی نوشت ها از خود من است. لیکن به هر صورت مسئولیت همه محتوا اعم از متن و پی نوشت ها با خود من است.

مرتضی رضوی

۱۴۰۲/۵/۱ هـ ش

۱۴۴۵/۱/۵ هـ ق

علم غیب و کارکردش

غیب بر دو نوع است:

غیب مطلق.

غیب نسبی.

غیب مطلق: عالمی که ذاتاً و ماهیتاً از دسترس فهم و درک بشر خارج است، قرآن به این غیب می گوید: «غیبه = غیب خدا». آفرینش بشر؛ قدرت درک و توان فهم او محدود است و راهی به این عالم ندارد، مگر پیامبران که دارای روح القدس هستند به بخشی از این عالم راه دارند: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا - إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا»^۱: خداوند دانای غیب است و ظاهر نمی کند غیبش را به کسی - مگر کسی که رسول باشد؛ از پیش روی او و از پشت سرش (راهی به غیب) می رود برای رصد (و حفاظت از خطا).

رصد: یعنی آن پیامبر بوسیله آن علم غیب، خودش و رفتارش را در رسالتش، رصد

^۱ آیه ۲۶ سوره جن.

^۲ همان، آیه های ۲۶ و ۲۷.

کند.^۱

حکمت و فلسفه این علم غیب: فرمود این علم غیب برای رصد است، نتیجه و مقصود نهائی از رصد چیست؟: «لَيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ»: «تا خداوند بداند که پیامبران رسالات پروردگارشان را ابلاغ کرده اند.

کارکرد علم غیب عصمت است که در ابلاغ رسالت خللی، خطائی رخ ندهد. اگر انبیاء این علم را نداشته باشند دچار اشتباه و خطا می شوند و این برخلاف حکمت ارسال رسل و نقض غرض است.

گستره و کارکرد علم غیب: خلفاء که خودشان را جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دانستند و همواره خطا و اشتباه می کردند، برای توجیه و مشروعیت

^۱ متاسفانه در متون تفسیری که بنیان شان به افراد غیر مسئول (مانند تمیم داری کابالیست، کعب الاحبار کابالیست، عکرمه ناصبی، سدّی، مجاهد و... حتی برخی که در مذهب خوارج بودند) می رسد، آیه را نادرست معنی کرده اند؛ فاعل «یسلک» را جبرئیل دانسته اند که با لشکری از فرشتگان وحی را به پیامبران می رساند و آن لشگریان مامورند که وحی را از دستبرد شیاطین حفظ کنند.

چه افسانه احمقانه ای؟! در کجای این آیه نام جبرئیل آمده؟ در کجایش حفاظت از وحی آمده؟! این لشکر را به چه دلیل بر آیه تحمیل کرده اند؟!

قرآن به زبان «امّی = مردمی» آمده است؛ مردم می گویند این راه به کجا می رود، یا مثلاً این راه به اصفهان می رود. فاعل می رود، همان «راه» است؛ فاعل «یسلک» در خود یسلک مندرج است: این راه به غیب می رود برای رصد.

^۲ همان، آیه ۲۸.

بخشی به خلافت خودشان، گله ای از (باصطلاح) مفسرین راه انداخته و با سوء برداشت از این آیه به زبان ها انداخته اند که گستره علم غیب پیامبران تنها به دین و احکام دین محدود می شود و در دیگر مسائل علم غیب نداشتند و گاهی اشتباه هم می کردند؛ اشتباهات بل خطاهائی (نعوذ بالله) به پیامبر نسبت دادند از آن جمله داستان معروف «تاییر نخل»- تلقیح نخل ها- را ساختند که به مردم مدینه گفت: نخل ها را تلقیح نکنید بگذارید با آفرینش خدا محصول بدهند. آن سال محصول نخلستان های مدینه هدر رفت، آن هم محصول نخل که اولین عامل در زندگی مردم مدینه بود. او که این اشتباه بزرگ خود را دید و مشاهده کرد که مردم مدینه را بدبخت کرده است گفت: از من تنها در مسائل دین و احکام دین پیروی کنید امور زندگی تان را با دانسته های خودتان انجام دهید.

شگفتا: یک فرد ساده و حتی هالو که در حجاز به دنیا آمده و زندگی کرده، چنین اشتباهی را مرتکب نمی شود تا چه رسد به پیامبر (صلی الله علیه و آله). بر فرض حضرتش ذره ای هم علم غیب نداشت آیا در حد یک فرد معمولی هم نبود که بداند نخل باید تلقیح شود؟! آیا او در عمرش هرگز ندیده بود که فلان نخل محصول نداده زیرا که تلقیح نشده یا تلقیحش ناقص بوده-؟!^۱

اولاً: مگر خداوند (نعوذ بالله) حسود است که علم پیامبران را این گونه محدود کند؟

^۱ برای شرح بیشتر رجوع کنید به کتاب «کابالا و پایان تاریخش» بخش آخر. سایت بینش نو

ثانیاً: مگر علم یک پدیده فیزیکی مجسم است که دیواری به اطرافش کشیده شود و محدود گردد؟

ثالثاً: مگر در جهان چیزی، شیئی، مسئله ای هست که خارج از دین باشد و دین و احکام دین رابطه ای با آن نداشته باشد؟! هر آنچه به انسان مربوط است مشمول چتر دین است؛ رابطه انسان با خدا، رابطه انسان با جهان، رابطه انسان با خودش، رابطه انسان با حیوان، رابطه انسان با گیاهان، رابطه انسان با کشاورزی، رابطه انسان با صنعت و... و... حتی رابطه انسان با کیهان و کیهان شناسی و...

قرآن «تبیان کل شیء» است و پیامبر (صلی الله علیه و آله) تبیان آن تبیان است، متأسفانه برخی از اساتید یونان زده حوزه علمیه که صدای طبل استادی شان گوش همه را کر کرده بل هوش عده ای را از کار انداخته، این «کل شیء» را محدود می کنند، به جای اعتراف به جهل خودشان قرآن را محدود می کنند. این آقا نمی بیند که هر چه علوم تجربی و علوم انسانی پیش می رود، قرآن را جلوتر از خودش می بیند. این ما هستیم که دست علمی مان کوتاه است.

گستره علم غیب پیامبران و امامان، همان گستره نیاز علمی و فکری انسان است در هر رشته ای و در هر موضوع و مسئله ای.

غیب نسبی: مثال: یک دیوار بلند را به نظر بیاورید که آقای الف در یک طرف آن است و آقای ب در طرف دیگر آن. آن طرف که آقای الف قرار دارد برای آقای ب غیب است و طرف دیگر که آقای ب حضور دارد برای آقای الف غیب است؛ هیچکدام از طرف دیگر اطلاع ندارند که در آنجا چه چیز هست، چه رفتاری، چه تغییری، چه حادثه ای می گذرد.

هر کدام از این دو فرد بالای دیوار برود، یا از طریق دیگر به طرف دیگر منتقل شود، دیگر چیزی برایش غیب نیست؛ آشکار و ظاهر است.

همین طور کسی که شهر دهلی را ندیده، آن شهر برای او غیب است، اگر برود از نزدیک ببیند، غیب به ظهور مبدل می گردد و همچنین همهٔ امور خرد و کلان. و همین طور خیلی از حوادث و مسائل زندگی.

گسترهٔ علم غیب بر این بخش - یعنی بخش غیب نسبی - شامل است اما این بخش مشمول کارکرد علم غیب نیست. زیرا دیدیم که آیه کارکرد و نتیجه و محصول علم غیب را «عصمت و حفاظت از رسالات» می داند. و این بدان معنی نیست که گسترهٔ چتر علم غیب شامل این بخش نمی شود. **فرق است میان گستره و کارکرد.**

مسئلهٔ مهم دیگر: می گویند: انبیاء و ائمه (صلوات الله علیهم) علم غیب شان همیشه همراه شان نیست، هر وقت لازم باشد و بخواهند از آن استفاده می کنند. و عبارت «إِذَا شَاءُوا عَلِمُوا» را ورد زبان کرده اند. توجه نمی کنند این سخن دربارهٔ علم غیب مطلق - به شرحی که گذشت - جائی ندارد. علم، علم است و تعطیلی ندارد. اساساً تعطیل پذیر نیست.

این سخن دربارهٔ بخش دوم یعنی علم غیب نسبی که به شرح رفت، مصداق دارد و درست است:

اولاً: این بخش دوم اساساً غیب نیست و به قول آیه «غیبه - غیب خدا» نیست؛ خداوند علم این بخش را در اختیار هر کسی که به آن طرف دیوار برود، یا شهر دهلی را از نزدیک ببیند، گذاشته است.

حتی رفتن به کهکشان ها را نیز به شرط «وسیله»، در اختیار بشر گذاشته است:

«يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ»^۱.

پیامبران و امامان در این بخش نیز گاهی از علم غیب استفاده کرده اند؛ این جاست که «إِذَا شَاءُوا عَلَّمُوا». این نیز وقتی است که استفاده از علم غیب در جهت همان «رصد» باشد نه در جهات دیگر.

هنگام برگشت از تبوک پیامبر و لشکرش در جائی اردو زدند، شتر پیامبر (صلی الله علیه و آله) گم شد، چند نفر فرستاد تا آن را پیدا کنند، برگشتند گفتند: نیافتیم. یکی از منافقین با خود زمزمه کرد: این مرد که از آسمان و زمین به ما خبر می دهد نمی داند شترش کجاست. فرمود: شتر من در فلان دره افسارش به یک بوته پیچیده و مانده است بروید بیاورید.

دقت: در این جا رسول خدا بوسیله علم غیب از خودش دفاع نمی کند، از نبوت و رسالت دفاع می کند. یعنی در همان جهت رصد از رسالت است.

درست است: در بخش علم غیب نسبی، علم غیب نقش و کاربرد ندارد. تنها «إِذَا شَاءُوا عَلَّمُوا»؛ آن هم در جهت همان رسالت.

زندگی شخصی پیامبران و امامان در مسیر مستقیم این نوع علم غیب نیست و نباید باشد، زیرا نمی توان با علم غیب زندگی کرد.

مثال: در متن این کتاب خواهید دید که امام باقر (علیه السلام) با یک زن ازدواج

^۱ آیه ۳۳ سورة الرحمن.

کرد سپس معلوم شد که او از طرفداران خوارج است، او را طلاق داد.
چرا از اول با استفاده از علم غیب از ازدواج با او، خودداری نکرد؟
بلی: امام با نگاه غیبی خود با زنی که گرایش به خوارج دارد، ازدواج نکند. برود
به سراغ زن دیگر، این زن نیز پشت سر دیگران غیبت خواهد کرد، و غیبت کردن گناه
کبیره است. این را نیز بگذارد و برود دنبال زن دیگر، آن نیز ممکن است روزی دروغ
بگوید؛ دروغگوئی گناه کبیره است. این را هم واگذارد برود به سراغ دیگری و...
پس امام باید هرگز ازدواج نکند.

همین طور است (مثلاً) مواد غذایی که از بازار خریداری می شود، ملک و مسکن
و... و...

حتی درباره حقوق دیگران و مردم؛ در قضاوت، می فرماید: «إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ
بِالْبَيِّنَةِ وَالْأَيْمَانِ»: 'من در میان شما با شهادت شهود و سوگند، قضاوت می کنم و
هرگز از علم غیب استفاده نمی کنم.

وانگهی امام که در خانه خود نشسته، هر لحظه و هر آن، همه ستم ها، تجاوزها
و قتل ها و انواع جرم که در دنیا اتفاق می افتد، پیش چشم او باشد. مگر (نعوذ بالله)
امام سنگ است که اینهمه فسق و فجور، جرم و بزه و جنایت را با علم غیبش ببیند
و دوام بیاورد؟ آیا این زندگی می شود؟ یا دوزخ؟

یک اصل تجربی تاریخی: همین نوع دوم غیب است - که «غیبه» نیست؛ غیب
خدا نیست، بل خدا آنها را بشرط وسیله در اختیار همگان قرار داده (همان طور که

بیان شد)- که کاهنان و جوکیان هندی و نیز صوفیانی که از غیب خبر می دهند، با هر وسیله ای که باشد.^۱ اینان هیچ راهی به نوع اول (غیب مطلق) که به شرح رفت ندارند که فرمود: «فَلَا يُظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا - إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ».^۲ این نوع دوم، نه غیب است و نه اطلاع از آن، علم است؛ علم آن است که مفید فایده باشد. اگر این گونه اطلاع ها علم بود باید هندوستان که پر از کاهنان، جوکی ها و مرتاضان است، پیشرفته ترین کشور جهان بود و ده ها سال زیر سیطره انگلیس ذلیل نمی گشت.

یک ایرانی به هند رفته بود، یک مرتاض او را دیده بود، گفته بود: تو ایرانی هستی، نامت فلان است، نام پدرت فلان، ساکن تهران هستی، خیابان فلان، کوچه فلان، پلاک فلان.

همه را هم کاملاً درست گفته بود. اما هم خودش بدبخت، لخت، بی همه چیز بود و هم هیچ سودی به جامعه اش نداشت.

در زمان حملهٔ بعثی های عراق به ایران، در آن گرما گرم جنگ، روزی در یکی از محلات قم، انبوهی از زن و مرد را دیدم که دوان دوان به طرفی می روند پرسیدم چه شده؟ گفتند: اینان سر راه آقای... جمع شده بودند که او را از نزدیک ببینند، جناب ایشان از کوچه دیگر رفته نتوانستند زیارتش کنند، اینک از این طرف می دوند که

^۱ برای انواع این وسایل به مقاله «معجزه، کرامت و کھانت» رجوع کنید. سایت بینش نو

سر راه او قرار بگیرند و به فیض زیارتش برسند.

گفتم این آقا که از غیب خبر می دهد چرا با این علمش کمکی به جبهه نمی کند، ماهواره های امریکا به صدام کمک می کنند این جناب نیز با اطلاع غیبی اش، برای یاری به جوانان رزمنده، کاری بکند. این آقا نه تنها فایده ای برای دین و دنیای مردم ندارد بل آنان را از همه چیز باز می دارد.

تجربه روشن و بدیهی تاریخی نشان داده و روشن کرده است: هر جامعه ای که این گونه افراد در آن بیشتر باشند، آن جامعه به همان نسبت نگون بخت و خوار می گردد و لذا کهنات در اسلام حرام است.

نهج البلاغه: الْكَاهِنُ كَالْكَافِرِ وَالْكَافِرُ فِي النَّارِ^۱

و شگفت از برخی روحانیان با این که در فقه خوانده اند که کهنات حرام است، کهنات این کاهنان را کرامت می نامند. بلی: کرامتی که خود شخص و جامعه اش را بدبخت می کند!!!!

این (نوع دوم) نه غیب است و نه اطلاع از آن، علم است؛ اطلاعات کاهنان، «خبر» است نه علم. همان طور که کسی در این طرف دیوار نمی داند در طرف دیگر دیوار چه چیز یا چه کسی هست، فردی می آید و می گوید پشت این دیوار فلان شیء یا فلان کس است.

و مهم تر و شگفت تر و قابل توجه تر این است: هر خبری فایده ای دارد، اما خبرهای اینان هیچ فایده ای ندارد. چرا؟! آیا دانشمندی، متفکری، پژوهشگری و

^۱ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۷۰.

محققى در پاسخ این «چرا» اندیشیده است؟ نه هرگز.

علاوه بر دست اندرکاران علوم انسانی دانشگاهی که همیشه باد در غبغب انداخته و افاضه فیض می کنند و در این باره زحمتی به خود نمی دهند، دانشمندان حوزه چرا به این مسئولیت خود توجه نمی کنند؟!!

کهانان علیه علم است؛ کار علم بر اساس قَدَرها و فرمول های هستی است اما کار و اطلاع های کاهنان، جوکی ها و مرتاضان بر خلاف «قَدَر» های الهی؛ یعنی بر خلاف فرمول های طبیعت و آفرینش است، در واقع برعکس خواسته و حکمت الهی است؛ صریح تر بگوییم: جنگ با خداوند است و خداوند هرگز مغلوب نمی شود. اسلام فریاد می زند: «مَنْ أَنْكَرَ الْقَدَرَ فَقَدْ فَجَرَ». این نگون بخت ها نه تنها از قَدَرها عبور می کنند، بل در مسیر ابلیس قرار می گیرند که در برابر امر سجده بر آدم مقاومت کرد.

او یک قَدَر خدا (خلقت از نار را) در برابر قَدَر دیگر خدا (خلقت از طین) قرار داد، اینان نیز مسیر درست قَدَرها را رها کرده و مسیر دیگر را انتخاب می کنند؛ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ. لیکن مثل این که کاهنان ما دنیای شان نیز خیلی بد نمی شود. وقتی که معنی «غیب» و معنی «علم غیب» تبیین نشده، عده ای بل جریان هائی، صدها نفر از معاصران را دارای علم غیب می دانند، در مقابل آنان افرادی هم مانند جناب سید حسین مدرسی طباطبائی، حتی علم غیب ائمه را نیز انکار می کند. این

^۱ تاج العروس من جواهر القاموس، ج ۱۳، ص ۶۶۴.

یکی از بزرگترین گرفتاری های ما است.

تکرار: علم غیب انبیاء، در «نوع اول» است، نه در «نوع دوم» و اگر گاهی و خیلی نادر، در عرصه نوع دوم خبر داده اند، در جهت همان نوع اول است همان طور که در ماجرای گم شدن شتر پیامبر (صلی الله علیه و آله) که حضرتش جای شتر را معرفی کرد، یک دفاع از نبوت بود و خبری بود که سود و نفع بزرگی داشت.^۱

تکلیف: گفته شد نمی توان و نمی شود با علم غیب (علم غیب از نوع دوم) زندگی کرد. همین طور نیز معصومین (علیهم السلام) مکلف به علم غیب نیستند؛ مانند هر انسان دیگر در برابر دانسته های معمولی بشری، مکلف هستند نه در برابر این علم غیب. این جاست که «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ».^۲

می پرسند: چرا امام حسن (علیه السلام) آن آب مسموم را خورد؟ این خودکشی نیست؟ این برخلاف عصمت نیست؟ این گناه نیست؟

پاسخ: گناه و خطا وقتی است که عملی بر خلاف تکلیف انجام شود. وقتی که زندگی با این علم غیب امکان ندارد، فرد معصوم تکلیفی در برابر آن ندارد، تکلیفش همان است که دیگران دارند.

پس برخلاف تکلیف نبوده تا خودکشی یا گناه محسوب شود.

و گفته شد این نوع از علم همیشه حاضر و بالفعل نیست (اذا شأوا علموا).

منشأ علم غیب انبیاء و معصومین: وسیله، امکان، نیرو و راه نوع اول علم

^۱ شرح این ماجرا گذشت.

^۲ آیه ۱۱۰ سوره کهف.

غیب، عبارت است از «روح القدس»؛ حیوان دارای روح غریزه است، انسان نیز همان روح غریزه را دارد و با حیوان مشترک است. اما انسان یک روح دیگر دارد بنام «روح فطرت» و برخلاف تعریف غریبان که انسان را «حیوان برتر» می دانند،^۱ انسان شناسی مکتب ما به دلیل وجود روح فطرت در انسان آن را یک موجود دیگر می داند؛ همین روح منشأ زبان، جامعه، تاریخ، خانواده، اخلاق حیا، پشیمانی، نکوهش خود و درگیری درونی با خishtن خیش (و هر آنچه انسان دارد و حیوان ندارد) است.^۲ انبیاء و معصومین علاوه بر این دو روح، روح دیگری نیز دارند به نام روح القدس: **وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا.**^۳

هر روح اعم از روح غریزه، روح فطرت و روح القدس، پدیده خلقی نیستند، پدیده «امری» هستند: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»^۴ برای شرح مسئله «خلق و امر» رجوع کنید به کتاب «دو دست خدا» در سایت بینش نو www.binesheno.com.

درباره تعداد ارواح، در وجود انسان و نیز روح القدس در معصومین، در کافی و منابع متعدد دیگر نیز حدیث هائی آمده است به حدی که این اصل یکی از اصول

^۱ و همین تعریف غلط است که امروز همه علوم انسانی غربی را به بن بست رسانیده و آن را در مدیریت فرد، خانواده، جامعه جهانی، جامعه های کشورها و در همه موارد فلج کرده است.

^۲ شرح بیشتر در کتاب «تبیین جهان و انسان» بویژه شرح مشروح در کتاب شش جلدی «انسان و علوم انسانی در صحیفه سجادیه» سایت بینش نو www.binesheno.com.

^۳ آیه ۵۲ سوره شوری.

^۴ آیه ۸۵ سوره اسراء.

مسلم مکتب ما است.

عامل علم غیب روح القدس است و علم غیب عامل عصمت است. کسی که فاقد روح القدس باشد نه به این علم غیب می رسد و نه به عصمت. گرچه مومن ترین، سالم ترین، پاک ترین و عابدترین فرد باشد. و روح القدس فقط در وجود معصومین است.

منشأ کهنات ها که از قدیم در میان ساحران، مرتاضان و جوکی ها بوده و هست، یک سری خودآزاری ها و خودسازی های منفی است که مرحوم شهید اول(ره) در کتاب «دروس» انواع منشأ آن را شمرده است^۱ و کهنات را بشدت حرام دانسته است و در نهج البلاغه می خوانیم: **الْكَاهِنُ كَالْكَافِرِ**^۲.

انکار علم غیب، تالی های خطرناک دارد:

شایسته نیست من با کسی مانند مدرسی درگیر شوم؛ مسئله، مسئله شخصی نیست. زیرا هیچ مشکل شخصی با او ندارم. من خطری را می بینم که برخی مسئولان حوزه مقدسه علمیه نمی بینند: انکار علم غیب تنها کاستن از مقام اهل بیت (علیهم السلام) نیست تا من فریاد بکشم ای داد حق ائمه طاهرین تضییع شد، گرچه این نیز مصیبتی است دردناک.

^۱ رجوع کنید مقاله «معجزه، کرامت و کهنات» در سایت بینش نو www.binesheno.com

^۲ نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۷۰.

اگر در گذشته افرادی علم غیب ائمه را انکار نمی کردند و بعضی از علمای بزرگ نسبت به آن بی تفاوت نمی شدند و این مسئله را به شعار «الْبَاطِلُ يَمُوتُ بِتَرْكِ ذِكْرِهِ» نمی سپردند و این شعار را مانند وحی منزل مستمسک خود قرار نمی دادند، شخص بی سوادى به نام علی محمد باب نمی توانست ادعای مهدویت و سپس نبوت، کند. و هیچ کس پیرو او نمی شد، زیرا مردم از او علم غیب می خواستند و مسخره اش می کردند.

وقتی که علم غیب امام انکار شود و چنین بینشی در جامعه رواج یابد، هر کسی ادعای امامت می کند کسانی هم عاشق سیمای او می شوند حتی برایش جان فشانی هم می کنند؛ والاّ جنگ شگفت انگیز زنجان، طبرستان، و دیگر روی دادهای متعدد رخ نمی داد؛ جریانی که هنوز هم ادامه دارد.

اغتشاشات پاییز سال ۱۴۰۱ دستکم هفتاد درصدش آبخور بهایی داشت که باز هم مشمول شعار شیطانی «الباطل يموت بترك ذكره» شده نامی از این آبخور به میان نیامد و نمی آید.

اگر انکار علم غیب ائمه (علیهم السلام) زمینه را فراهم نمی کرد فردی مثل حسینعلی بها ادعای مهدویت، نبوت و الوهیت نمی کرد و نمی توانست بکند حتی اگر قدرتی مانند انگلیس پشتیبانش بود.

نکته مهم این است: اگر یک شیعه یا عده ای از شیعیان، علم غیب را انکار کنند، سنی نمی شوند، بل بی دین می شوند. زیرا سنیان حتی به علم غیب شیوخ صوفیه معتقد هستند که حسینعلی همان را نیز نداشت.

انکار علم غیب یکی از دو تیغه براندازی تشیع است، تیغه دیگر آن ریشه در غرب

زدگی ارتجاعی طیفی از ما حوزویان دارد که هنوز هم نمی فهمیم که مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) یک فلسفه جامع و با ابعاد وسیع شگفت آور است، اگر دیگران نسبت به غرب، غرب زده مدرن هستند، طیفی از ما هنوز هم در غرب قرون وسطایی و در عصر اسکولاستیک به سر می بریم و دین مان انتزاعات ذهنی قرون وسطایی غربی شده است البته در لباس اسلامی.

مقام معظم رهبری در دیدار با روحانیون سراسر کشور (۱۴۰۲/۰۴/۲۱) گفتند: در این زمینه منابع کتاب و سنت این قدر پر عمق و پرمغز است که هرگز تمام نخواهد شد. این قدر می توانید از قرآن استفاده کنید؛ مطلب جدید و نو؛ سخن نو متکی به قرآن و حدیث می توانید به دست بیاورید که همه این صحنه را اشباع خواهد کرد.^۱

چگونه باب و بها ادعای خدائی کردند؟! چرا یک جریانی از مردم عاقل به آنان ایمان آوردند؟! برای این که طیفی از ما حوزویان به «همه چیز خدایی» معتقد شدیم: «اعلم انّ واجب الوجود کلّ الاشياء» و آن را در حوزه مقدسه تدریس کردیم. آیا سزاوار است که یک استاد بزرگ حوزه «همه چیز پرست» باشد؟!؟!؟!!

^۱ فوراً بعضی ها مفهوم گیری نکنند که مراد ایشان، یک زمینه و یک صحنه است نه هر زمینه و همه عرصه علوم.

اولاً: «اثبات شیء نفی ما عدا نمی کند».

ثانیاً: نه ایشان و نه اجداد طاهرینش هرگز نگفته اند و نمی گویند که قرآن و حدیث در زمینه های دیگر و صحنه های دیگر ناقص است تا نیازمند وام گیری از تخیلات دیگران باشد.

این نیز تیغه دوم براندازی تشیع است.

با پیروزی انقلاب اسلامی، غرب به وحشت افتاد، مشاهده می کرد که مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) دارد دنیا را عوض می کند؛ استکبار به لرزه افتاد؛ برای براندازی تشیع برنامه ریزی کرد؛ یکی از برنامه های عملی تجهیز جناب مدرسی بود که کتاب اولش را به فارسی نوشت و در ایران منتشر کرد؛ کتاب «زمین در فقه اسلامی»^۱ او در آن کتاب نه دغدغه زمین و نه دغدغه مالکیت و اقتصاد دارد، هر دو مجلد کتاب برای یک هدف بود، می گوید: هشدار می دهد، اعلام خطر می کند که مبدا به اخباری گری مدرن پیوندد.

کدام اخباری گری؟! مگر در آن سال^۲ یک حرکت اخباری گری رخ داده بود؟ او به مخاطب القا می کرد که مبدا به قرآن و احادیث اهل بیت بسنده کنید. زیرا استکبار دقیقاً فهمیده بود این انقلاب عظیم را نیروی قرآن و احادیث اهل بیت به وجود آورده است؛ مردم رهبرشان را نایب امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) می دانند. امروز به وضوح می بینیم که او از این کارش نتیجه گرفته است در حوزه علمیه هر کس بخواهد انتزاعات قرون وسطایی و اسکولاستیک غربی را کنار بگذارد یا «همه چیز پرستی» را نپذیرد، برخی از ما حوزویان او را با چماق اخباری گری سرکوب می کنیم؛ متهم می کنیم که معقول را رها کرده و به منقول بسنده کرده است. خدا نبخشاید آن کسی را که انتزاعات قرون وسطایی را معقول و محکّمات

^۱ از وزارت ارشاد ما جایزه هم گرفت.

^۲ در سال نشر آن کتاب که سال ۱۳۶۲، است.

قرآن و حدیث را منقول نامید.

آیا بر حوزه مقدسه سزاوار است که طیفی از ما هنوز هم این غلط، بل این جنایت را ادامه دهیم؟

مدرسی در کتاب دیگرش به نام «مکتب در فرآیند تکامل» تولد و وجود امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) را انکار کرده است؛ او موعود را (ظاهراً) انکار نمی کند تولد و وجود و غیبت او را انکار می کند.

اگر در آن زمان نیز تولد و وجود امام زمان پسر امام عسکری انکار نمی شد و رواج نمی یافت، علی محمد باب جرأت ادعای مهدویت نمی یافت تا پله به پله برود و ادعای الوهیت کند. وقتی که همه چیز خدا است چرا علی محمد باب (سید، خوش سیما و خوشگل)، خدا نباشد اگر خدا همه چیز است پس علی محمد جزئی از خدا است و حسینعلی بها بخشی از آن.

در آن زمان نیز برخی از ما روحانیون به جای خداوند، همه چیز را پرستیدیم زمینه را برای الوهیت باب، آماده کردیم.

دو بال شیعه: فوکویاما در آن سخنرانی که در تل آویو برای صهیونیست ها داشت

می گوید: شیعه دو بال دارد:

۱- کربلا و امام حسین.

۲- امام زمان و انتظار ظهورش.

مدرسی خود را موظف کرده که بال دوم را با انکار وجود امام زمان و انکار علم غیب امامان، از اساس براندازد و می داند که توان براندازی بال اول را ندارد، گرچه انکار علم غیب بر آن بال نیز ضربه می زند.

بال اول را به گزاره ها و گویش های مردمی واگذاشته اند؛ مگر نمی بینید این روزها از برخی دهن ها بر می آید: هزار و چهارصد سال پیش میان دو نفر در کربلا جنگی رخ داده یکی کشته شده ما هنوز هم بر سر و سینه خود می کوبیم. یا می شنوید: دو نفر بر سر قدرت با هم جنگیدند یکی شکست خورده ما چرا امروز ماتم می گیریم. و از این سخنان ابلیسی دیگر.

امام حسین (علیه السلام) که تولستوی روس، گاندی هندی و صدها شخص برجسته عاقل، عاشق و مریدش هستند، برخی بچه خیابانی های ما سخنان مزخرف القائی استکبار را لقلقه زبان کرده اند.

مدرسی بنویسد، بهائیان داخل نیز تبلیغش کنند، زبان ما هم در کام و قلم مان در غلاف، آیا این وحشت آور نیست؟! وضعیت چنین است که من پیرمرد با مشکلات جسمانی که دارم باید به پاسخ و افشای کسی پردازم که هیچ صلاحیتی برای این اقدام من ندارد، این است که ناچار می شوم بگویم و از دیگری خواهش کنم که گفته هایم را روی کاغذ بیاورد.

آیا برای حوزه مقدسه سزاوار است که تحقیقی درباره ماجرای تاریخی «دُئمه» به قدر کافی نکند؟ یا درباره ماجرای تاریخی طولانی «قوام های» شیراز هیچ تحقیقی نکند؟ از قوام الدین حسن ممدوح حافظ تا دیگر قوام ها که همگی به دربارها نفوذ می کردند از آن جمله ابراهیم قوام و پسرش صدرالدین محمد قوام، تا برسد به کلانتر ابراهیم خان قوام صدر اعظم دولت زندیه که به لطف علی خان خیانت کرد و سپس صدراعظم قاجار شد. فتحعلی شاه به دسایس او پی برد و اعدامش کرد.

گروه محمدعلی فروغی می گویند فتحعلی شاه از نفوذ او ترسید و نمی گویند این نفوذ چه نفوذی بود. او کابالیست بود و درصدد تخریب تشیع بود و روز به روز این عملش را توسعه می داد که کشته شد.

پسر او قوام الملک که کلانتر (حاکم) فارس شد بلاهای زیادی بر سر مردم فارس آن روز آورد.

تاریخ سلسله کابالیسم قوام ها در ایران پیش از حرکت «دنمه» که در امپراتوری عثمانی و ایران به صورت یک جریان بزرگ رخ داد- می باشد. جریان دنمه همه کشورهای اسلامی را فرا گرفت، اما کابالیسم قوام ها تنها در ایران و علیه تشیع بود. همه چیز پرستی و پیغام «اعلم انّ واجب الوجود کلّ الأشياء»، یادگار این سلسله بود که امروز کسی به آن توجه ندارد.

نه در افکار قرون وسطائی غربی جائی برای امامت و نبوت هست و نه در بینش همه چیز خدایی، ما به زور امامت و نبوت را بر آنها تحمیل می کنیم.

در اینجا باید یک مطلب را توضیح دهم: اگر جوانان محقق حوزوی درباره جریان دنمه تحقیق کنند باید بدانند برخی از خانواده های یهودی ایران به راستی از یهودیت برگشته و مسلمان و شیعه واقعی شدند؛ خاندان های آبرومند و متدین و برخی از آنان خدمات مهمی هم کرده اند.

تمدن اسلامی: مایوس نیستم، بل در شعف و شادی هستم؛ تشیع در طول ۱۴۰۰ سال هرگز به عظمتی که امروز دارد، نرسیده بود، عظمتی که بر خلاف تمدن اسلامی دوران خلافت که صرفاً بر کمیت و تفوق های مادی بود، متکی نیست، بر مکتب و تبیینات مکتبی متکی است، علم است، اندیشه است، تفکر و تحلیل است؛ که تشنگان

علم و اندیشه جهان را به خود جلب کرده است. انقلاب عظیم به رهبری خمینی کبیر(ره) آمد که انفجار نور بود، این نور به طور مداوم از حوزه علمیه مقدسه فوران می کند، یک نهضت علمی و اندیشه ای در حوزه شروع شده؛ نهضت جوان که صف اولشان تازه به میان سالی می رسند صف های بعدی جوانان پر انرژی تری هستند: «فَيُفِيضُ الْعِلْمُ مِنْهُ إِلَى سَائِرِ الْبِلَادِ فِي الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ فَيَتِمُّ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ»: 'علم از قم به دیگر شهرها در مشرق و مغرب می رسد و حجت بر مردمان تمام می گردد. این نهضت اندیشه و تحقیق اگر ۱۰ سال دیگر ادامه یابد که خواهد یافت، سرنوشت تمدن جهانی را تعیین خواهد کرد به شرط:

- ۱- طیف غرب زدگان غرب قرون وسطا کنار گذاشته شود.
- ۲- همه چیز پرستی این نهضت را آلوده نکند.
- ۳- حوزه دقت کند که دچار غرب زدگی غرب نوین نگردند.
- ۴- دانشگاه ها از غرب زدگی و مدرنیته زدگی (مدرنیته صرفاً غریزی) رها گردد. البته طبیعتاً تحقق این چهار شرط شروع شده است باید به کمال برسد که نیازمند هوشیاری بیشتر است و لازمه این هوشمندی شناخت کاباليسم و دنمه است. شعار تمدن اسلامی صرفاً یک شعار نیست، یک واقعیت است و لذا استکبار را به هراس انداخته است؛ همه توان مادی و امکانات رسانه ای و نظامی استکبار برای

پیشگیری از این تمدن است؛ استکبار به شدت دست و پا می زند، حتی رسوایی تروریست بودن را پذیرفته است و به ترور سردار شهید سلیمانی افتخار می کند.

علوم انسانی غربی به بن بست رسیده، دیگر هیچ «ایسم»ی نه کارایی دارد و نه در میدان حضور دارد، تنها تشیع است که چشم اندیشه را به خود و امید های علمی را به سوی خود جلب کرده و عرصه را تسخیر کرده و می کند.

و این محصول خون ۳۰۰ هزار شهید و جانباز است که باید از آفت ها و آسیب ها حفاظت شود، بلی تشیع دو بال دارد: کربلای حسین (علیه السلام) و اعتقاد به وجود امام غایب و انتظار ظهورش.

نگاهی به برخی کارهای به ظاهر علمی مدرسی

۱- زمین در فقه اسلامی: آقای سید حسین مدرسی طباطبائی افاضه فیض فرموده اند و در سال ۱۳۶۲ کتاب «زمین در فقه اسلامی» را منتشر کرده و از مسئولان خام و ظاهرین وزارت ارشاد (و احياناً توسط فرد نفوذی) جایزه گرفت^۱ و با قلم شیوا و مهارت آمیزش بحث نسبتاً جذابی در این موضوع ارائه داد.

چرا زمین؟! برای این که در آن زمان با تصویب «شورای انقلاب»، «هیئت هفت نفره واگذاری زمین»^۲ فعال بود؛^۳ افکار متخصصین فقه و نیز همه مردم متوجه این

^۱ در مراسم کتاب سال جمهوری اسلامی ایران به عنوان کتاب برگزیده معرفی شد.

^۲ هیأت هفت نفره واگذاری زمین، هیاتی بود که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران در ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷، برای حل مشکلات و معضلات روستاهای ایران در مساله زمین و ساماندهی امر کشاورزی تشکیل شد.

این هیأت متشکل از ۱- دو نفر نماینده وزارت کشاورزی؛ ۲- یک نفر نماینده وزارت کشور یا استانداری محل؛ ۳- یک نفر نماینده جهاد سازندگی؛ ۴- یک نفر نماینده حاکم شرع و ولی امر؛ ۵- دو نفر نماینده مردم ده به تایید نماینده حاکم شرع، بود. آنها موظف به اجرای طرح اصلاحات ارضی بودند و در همین زمینه با وجود مشکلات بسیار، اقدامات اساسی را انجام دادند اما بتدریج فعالیت آنها تحت شعاع مسائل دیگری همچون جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، قرار گرفت و در بسیاری مناطق نیمه کاره ماند و انحلال آنها از جانب مقامات ذی صلاح اعلام گردید.

^۳ من با این که اصل قانون هیئت هفت نفره را تایید می کنم اما معتقدم این هیئت در عمل و اجراء دچار بد عملی ها هم گشت.

موضوع بود، عنوان «زمین» چاشنی خوبی برای جذابیت کتاب می شد.

اما هدف جناب مدرسی مسئله و مسائل زمین نبود، بل دو هدف دیگر داشت:

سنگ اندازی در مسیر حرکت انقلابی انقلاب؛ برای این هدف درباره «حوزه علمیه حله» قلم فرسائی کرده و بطور القائی روند فقهی حله را بر حوزه ماقبل خودش - یعنی حوزه علمیه نجف - ترجیح داده است: او می دانست (درست هم دانسته بود) که در بینش حلی، مالکیت بر زمین نسبت به بینش فقهای نجف، ریشه دارتر و مستحکم تر است.

بعنوان مثال: کسی که مالک یک زمین است آیا می تواند تا سال های متمادی آن را عاطل و باطل و بدون استفاده نگه دارد؟ جو فقهی نجف چنین اجازه ای به مالک نمی داد بل در صورت وجود «حکومت مشروع» حاکم را موظف می دانست که زمین را از او بگیرد و به دیگری بدهد. و در عصر فترت و بدون حکومت مشروع، به افراد دیگر اجازه می داد که بروند آن زمین را آماده کنند تا از حالت عطله خارج شده و بهره برداری شود که «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ وَلِمَنُ عَمَرَهَا»^۱.

^۱ وسائل الشیعه، ج ۲۵، ص ۴۱۴/ الکافی، ج ۵، ص ۲۷۹/ تهذیب الأحکام، ج ۷، ص ۱۵۲.

و حدیث های دیگر از قبیل:

عَلَىٰ بَنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ النَّوْفَلِيِّ عَنِ السَّكُونِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَنْ غَرَسَ شَجَرًا أَوْ حَفَرَ وَادِيًا بَدِيًّا لَمْ يَسْبِقْهُ إِلَيْهِ أَحَدٌ أَوْ أَحْيَا أَرْضًا مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ قِضَاءٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَرَسُولِهِ/ الکافی، ج ۵، ص ۲۸۰/ الفقیه، ج ۳، ص

اما جو فقهی حوزه حله^۱ برای لغو مالکیت چنین زمینی، چنان شرایطی را ردیف می کرد که هیچ زمینی در هیچ شرایطی مالکیتش لغو نمی شد گرچه صدها سال بلا استفاده بماند، گرچه به موات مبدل شود برای توضیح بیشتر به حدیث زیر توجه کنید:

عَنْهُ عَنِ النَّضْرِ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ خَالِدٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الرَّجُلِ يَأْتِي الْأَرْضَ الْخَرِبَةَ فَيَسْتَخْرِجُهَا وَيَجْرِي أَنْهَارَهَا وَيَعْمُرُهَا وَيَزْرَعُهَا مَا ذَا عَلَيْهِ قَالَ «عَلَيْهِ الصَّدَقَةُ» قُلْتُ فَإِنْ كَانَ يَعْرِفُ صَاحِبَهَا قَالَ «فَلْيُؤَدِّ إِلَيْهِ حَقَّهُ»^۲

می گوید: از ابو عبد الله صادق (ع) پرسیدم: اگر کسی زمین بایر و متروکی را آباد

→ الْحَسَنُ بْنُ مَحْبُوبٍ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ وَهَبٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: «أَيُّمَا رَجُلٍ أَتَى خَرِبَةً بَاطِرَةً فَاسْتَخْرِجَهَا وَكَرَى أَنْهَارَهَا وَعَمَرَهَا فَإِنَّ عَلَيْهِ فِيهَا الصَّدَقَةَ فَإِنْ كَانَتْ أَرْضًا لِرَجُلٍ قَبْلَهُ فَغَابَ عَنْهَا وَتَرَكَهَا وَأَخْرَبَهَا ثُمَّ جَاءَ بَعْدَ فُطْلِبِهَا فَإِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلِمَنْ عَمَرَهَا» / تهذيب الأحكام، جلد ۷، صفحه ۱۵۲ / الكافي، ج ۵، ص ۲۷۹.

و رَوَى الْحَسَنُ بْنُ مَحْبُوبٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سُئِلَ وَ أَنَا حَاضِرٌ عَنْ رَجُلٍ أَحْيَا أَرْضًا مَوَاتًا فَكَرَى فِيهَا نَهْرًا وَ بَنَى بُيُوتًا وَ غَرَسَ نَخْلًا وَ شَجَرًا فَقَالَ «هِيَ لَهُ وَ لَهُ أَجْرُ بُيُوتِهَا وَ عَلَيْهِ فِيهَا الْعُشْرُ فِيمَا سَقَتِ السَّمَاءُ أَوْ سَيْلُ وَادٍ أَوْ عَيْنٌ وَ عَلَيْهِ فِيمَا سَقَتِ الدَّوَالِي وَ الْغَرْبُ نِصْفُ الْعُشْرِ» / الفقيه، ج ۳، ص ۲۴۱ / وسائل الشيعه، ج ۲۵، ص ۴۱۲.

و روایات دیگری که موجب تواتر معنایی در مساله شده و امکان ایراد شبهه را از میان برده است.

توجه: مراد جو غالب است، نه فتوای تک تک فقها در حوزه نجف یا در حوزه حله.

^۲ تهذيب الأحكام، ج ۷، ص ۱۴۸.

کند و با هزینه خود نه‌رهای آن را جاری سازد و کشت نماید، حقی که باید بپردازد، از چه قرار است؟ ابو عبد الله گفت: باید زکات غلات آن را بپردازد. من گفتم: اگر صاحب زمین را بشناسد، تکلیف او چه خواهد بود؟ ابو عبد الله گفت: حق او را ادا کند.

بحث بر سر همین جمله اخیر است؛ امام اجازه می‌دهد شخص برود و آن زمین را آباد کند و مالک شود، اما حق مالک قبلی را ادا کند. نتیجه این می‌شود که در بینش حلّی تا رضایت مالک اول حاصل نشده تصرف در آن زمین، حرام است در بینش نجف مراد از «حق» مالکیت نیست بلکه مراد اشیاء یا وسایلی است که ممکن است در آن زمین مانده باشد، و یا هر حق دیگر مانند این که مالک قبلی در کنار آن زمین باغی دارد که راهش از همین زمین عاطل، می‌گذرد.^۱

در حوزه حله مسائل دیگری نیز پیش آمد که با بینش حوزه ماقبل خود (نجف) تفاوت کرد از آن جمله مسئله «ماء البئر» - احکام آب چاه - اگر نجاستی در داخل آب چاه باشد آیا می‌توان از آن آب استفاده کرد یا نجس است؟ - نجفی‌ها آن را نجس و حلّی‌ها آن را پاک می‌دانستند.^۲

^۱ در فقه ما گاهی اصطلاح «حق» در برابر اصطلاح «ملک» قرار می‌گیرد، مثلاً ساکنین یک کوچه هر کدام مالک خانه خود هستند اما خود کوچه ملک هیچ کدام از آن‌ها نیست، بلکه حق آنان است که در آن عبور و مرور کنند.

^۲ رجوع کنید به کتاب «ماء البئر» سایت بینش نو www.binesheno.com

یکی دیگر از فرق های نجف پیشین، و حله در «ارزشگذاری حدیث» است.^۱ مدرسی در کتاب «زمین در فقه اسلامی»، حوزه حله را خیلی برجسته می کند تا در راه حرکت انقلابی انقلاب سنگ اندازی کند و با بیان شیوا و قلم القائی ترمزی به انقلاب زده باشد.

در آن وقت مسئله زمین به یکی از مشکلات انقلاب مبدل شده بود؛ که آیا انقلاب باید نظام ارباب رعیتی را از نو زنده کند؛ اکثریت علما به ویژه امام خمینی (ره) نه تنها با برگشتن نظام فئودالیه مخالف بودند بلکه باور داشتند که اصلاحات ارضی شاه ناقص است و باید تکمیل شود.^۲

گروهی معتقد بودند که اصلاحات ارضی و لغو مالکیت فئودال ها یک خلاف شرع بزرگ بود، و از این بالاتر می گفتند: محور اصلی نهضت ما که در سال ۱۳۴۲ شروع شد، مخالفت با اصلاحات ارضی بود اینک باید زمین ها را به فئودال ها برگردانیم و نظام ارباب رعیتی باید از نو احیا گردد.

^۱ رجوع کنید به مجلد آخر وسائل الشیعه.

^۲ رجوع کنید؛ خاطرات آقای سلامتی وزیر کشاورزی وقت.

من به عنوان حاکم شرع اکثر این مالکین دهات را مالک نمی دانم. اموالشان را مصادره می کنیم، می دهیم دست خود رعیت. بدون اینکه از آنها پولی گرفته باشیم. چون اینها دینشان را پرداخت نکرده اند و من هم به عنوان حاکم شرع به عنوان اینکه تمام [اینها] دین به امام دارند اموالشان را مصادره می کنم [عراقی ۱۳۷۰: ۱۵۲]

عراقی، مهدی. (۱۳۷۰). ناگفته ها، به کوشش محمود مقدسی، مسعود هشور و حمیدرضا

شیرازی. تهران: مزامیر.

روزی یکی از آنان انگشت اشاره به طرف مجلس شورای اسلامی گرفت و گفت: این مجلس **يَحِلُّ الحرام و يحرّم الحلال**: حرام را حلال می کند و حلال را حرام می گرداند اصلاحات ارضی را تایید می کند که بزرگ ترین حرام است.

گفتم: اگر لغو مالکیت زمین حرام باشد، این حرام در قرن هفتم رخ داده؛ مغول ها آمدند مالکیت ها را لغو کردند و به طوایف خودشان دادند از آن جمله بخش عمده ای از شهر قم و روستاهایش را به خاندان محترم حضرت عالی دادند که قرن ها اربابی کردید.

گفت: این چه بهتانی است؟

گفتم: خودت بهتر می دانی و اگر سند می خواهی به کتاب «**مکارم الآثار**» نوشته شخصی به نام «معلم» رجوع کنید.^۱

این آقا در یک مصاحبه با روزنامه لوموند فرانسه صریحاً گفت خاندان من از قدیم فئودال بوده اند و فئودالیسم از مسلمات نظام اقتصادی اسلام است.

هدف دوم او: جالب است در آن کتاب ناگهان از روند بحث خارج شده و مخاطبان را از یک «اخباری گری مدرن» پرهیز می دهد.^۲ او بهتر می داند که آن اخباری گری محکوم است که عقل را تعطیل کند و گرنه؛ شیعه منهای اخبار مساوی صفر می شود حتی تسنن منهای اخبار مساوی صفر می شود.

^۱ مکارم الآثار، تالیف محمد علی معلم حبیب آبادی.

^۲ رجوع کنید به کتاب «زمین در فقه اسلامی» جلد ۱ صفحه ۱۲.

آیا وقتی که ما اخباری گری را محکوم می کنیم، کلینی، صدوق، شیخ طوسی و امثال شان را محکوم می کنیم؟! در این صورت چه چیزی برای شیعه می ماند؟ مگر حوزه پیشین نجف عقل را تعطیل می کرد؟!

اخباری گری محکوم، در حوزه اصفهان پدید آمد که عده ای در برابر افراط یونان گرایان، درباره حدیث دچار افراط شده و عقل را تا حدودی تعطیل می کردند و اصول عملیه و علم «اصول فقه» را از اصل و اساس مردود می دانستند. و این یک حادثه ای بود که ربطی به جریان فقه و فقاہت و دین شناسی شیعه ندارد.

اخباری گری محکوم آن است که عقل را تعطیل کند، و گرنه دین ما، احادیث و اخبار پیامبر و آل (صلوات الله علیهم) است.

هدف مدرسی در کتاب زمین در فقه اسلامی، کاستن از ارزش و کاربرد احادیث معصومین (علیهم السلام) در مدیریت جامعه پس از انقلاب و نزدیک کردن علم حقوق اسلامی به حقوق لیبرالیسم غرب است.

او همیشه با اهل بیت (علیهم السلام) مشکل دارد و در این مسیر آیا لجاجت می کند یا مأموریت دارد؟! نظر به این که او عاشق جامعه غربی است احتمالاً صورت اول درست باشد. و با توجه به اطلاعات وسیع او، احتمال دوم قوی می گردد.

اما جریان فقهی ما: ما ریزه خوار حوزه نجف و حوزه حله هستیم و خود را بدهکار هر دو حوزه می دانیم، مقلد پیشینیان عظیم الشأن (قدس الله ارواحهم) نیستیم. فقهای ما مجتهد هستند نه مقلد و این از افتخارات تشیع است و این یعنی سیر تکاملی مکتب. اما فقه فقهای اربعه برادران سنی ما دچار نوعی رکود است.

می گوید: «اخباری گری مدرن». در بهار سال ۶۲ که آقای مدرسی کتابش را

چاپ کرده، این کدام اخباری گری مدرن بوده که نه کسی آن را شناخته و نه کسی از چنین پدیده ای خبر دارد؟! مرادش از اخباری گری مدرن چیست و کیست؟ پاسخ این پرسش و یافتن مراد مدرسی خیلی مهم است لطفاً دقت کنید.

مراد او روش عملی امام خمینی(ره) است: غربی ها توقع نداشتند که یک رهبری که با ارسطوئیات کاملاً آشنا است و نیز با عرفان های مختلف آشنایی دارد، در عمل تنها به مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) بسنده کند؛ همواره و همیشه و هر روز دم از احکام اسلام و فقه بزند؛ در برنامه عملی نه یونانیات را دخالت دهد نه چیز دیگر را و ذره ای در این راه کوتاه نیاید و هیچ اثری از لیبرالیسم در اندیشه عملی او نباشد؛ قاطعانه در صدد پیاده کردن احکام فقه باشد، او در عمل تشیع را احیاء عملی می کند.

به همین جهت جنگ هشت ساله را بر ما تحمیل کردند و هنوز ما را ترور و تحریم می کنند با تمام امکانات رسانه ای شان ساده لوحان و مغرضان داخل مانند بهائیان را علیه نظام تحریک می کنند.

به نظر مدرسی چنین سبک و روشی اخباری گری است؛ اخباری گری مدرن. او مرحوم شهید مطهری را بهانه کرده و اعتراض می کند چرا به یونانیات نقش داده نمی شود. مطهری سه سال پیش از آن شهید شده است؛ زنده نیست تا بگوید آقای مدرسی من هم دقیقاً مثل رهبر معتقدم در عمل باید فقط به قرآن و احادیث و علوم اهل بیت (علیهم السلام) عمل کنیم.

مدرسی از ترس چنین پاسخی، برای هدفش یک فرد زنده را نام نمی برد.

امام خمینی(ره) و پرهیز از دخالت افکار فلسفی و افراط در «اصول فقه»:

در کتاب «رسائل»^۱ جلد دوم صفحه ۹۶ و ۹۷ در «شرایط اجتهاد» می گوید: محاورات کتاب و سنت بر اساس عرف و عرفیات، جاری است. پس لازم است از خلط میان معانی «عرفیه عادیّه» و «دقائق علوم عقلیه رقیقه»، پرهیز شود. زیرا در خیلی موارد خطاهایی در اثر این خلط، رخ می دهد، همان طور که برخی از آنان که به دقائق علوم اشتغال دارند دچار چنین خطاهایی می شوند. حتی چنین خطاها در پرداختن به اصول فقه به صورتی که در اعصار ما رایج است رخ می دهد...

سپس می گوید: از شرایط اجتهاد، دانستن مسائل مهم اصول فقه است؛ مسائلی که در فهم احکام دخالت دارند، اما مسائلی که ثمره ای ندارند یا در تشخیص ثمره شان نیازی به آن دقت ها و تفصیل متداوله نیست، بهتر است از پرداختن به آن ها پرهیز شود. و البته انکار دخالت علم اصول فقه در استنباط احکام نیز افراط گرایی است... جناب مدرسی نمی تواند خمینی را به اخباری گری متهم کند، اندیشه، روش و سبک او را «اخباری گری مدرن» می نامد. زیرا امام با این پرهیز دادن ها راه مسامحه گری در احکام را می بندد، اصالت را به عرف می دهد، دخالت مسائل فلسفی را اکیداً ممنوع می کند، و افراط در اصول فقه را منشأ خطاها می داند و این است مراد او از «اسلام ناب».

من در مقام مداحی هیچ کسی نیستم، در صدد بیان غرض ورزی های مدرسی هستم که با کل توانش آب به آسیاب استکبار می ریزد و با بیان القائی مقاصد نادرست خود را به ناخودآگاه مخاطب القاء می کند؛ تا حدودی هم در این کار موفق شده است؛

^۱ رسائل به قلم امام خمینی(ره) با دیگر کتاب ها اشتباه نشود.

امروز در حوزه علمیه هر کسی بگوید مسائل فلسفه یونانی را به مکتب دخالت ندهید، یا بگوید مکتب را بر مبانی بینش «اعلم انّ واجب الوجود کلّ الأشياء» تحلیل نکنید پاسخ هر سوال و حل هر مشکل را از خود مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) بگیرید، عده ای می گویند شما اخباری شده اید. مدرسی چماق بزرگی به دست اینان داده است.

۲- **مکتب در فرایند تکامل:** کتابی است که مدرسی در آن، علم غیب ائمه، عصمت ائمه و وجود امام زنده غایب شیعیان را انکار می کند، در حالی که این ها از اصول مسلم تشیع ولایتی دیروزی و امروزی است^۱ بنابر این بنظر مدرسی این مکتب نه تنها در مسیر تکامل نبوده بل مطابق بینش عالمانه^(۱) او این مکتب در فرآیند تنازل و خرافات بوده است. مراد او از نامگذاری کتابش به این نام چیست؟ او با تکیه بر شیوایی قلمش و کمیت پی نویس ها ذهن مخاطب خود را مشغوف می کند تا تضاد ۱۸۰ درجه ای عنوان کتابش با محتوای کتابش، را درک نکند. او در این کتاب (بنظر خودش) نشان می دهد که مکتب شیعه ولایتی خرافی ترین و منحرف ترین مکتب است پس در کجای این مکتب، فرآیند تکامل هست؟!!!

من پاسخ این کتاب او را در کتاب «مکتب در فرآیند تهاجمات تاریخی» داده ام.^۲ او می نویسد و نوشته هایش را به داخل ایران می فرستد من نیز می نویسم هم در

^۱ رجوع کنید به کتاب «مکتب در فرایند تهاجمات تاریخی» بخش شیعه ولایتی و شیعه وصایتی،

سایت بینش نو www.binesheno.com

^۲ رجوع کنید سایت بینش نو www.binesheno.com

داخل توسط اهل تحقیق و پژوهش، چند هزار نسخه از آن دانلود و صحافی می شود و هم به سوئد، آلمان، فرانسه، انگلیس، کانادا، امریکا و جامعه هائی در افریقا و آسیا می رود.

با سیلی از ایمیل های محبت آمیز و بزرگووارانه از داخل و خارج کشور روبرو شدم،^۱ بدلیل فقدان امکانات با شرمندگی تمام اعلام کردم که از پاسخ به ایمیل ها معذورم.

درباره کتاب «مکتب در فرایند تکامل» جناب مدرسی، بیش از این توضیح نمی دهم، علاقمندان را به کتاب «مکتب در فرآیند تهاجمات تاریخی» ارجاع می دهم.

۳- کتاب «امام جعفر صادق و میراث او در فقه اسلامی» با پیشوند «متن و تفسیر». که تنها فصل اول این کتاب توسط گروه هفت نفری در موسسه انعکاس ترجمه شده و در فضای مجازی منتشر شده است.

در این جا این «پیش گزارش» را به پایان می برم و به بررسی همین فصل اول از کتاب آقای مدرسی می پردازم. اما این نکته را باید اضافه کنم؛ در کتاب «مکتب در فرآیند تهاجمات تاریخی» گفته ام کتاب جناب مدرسی را فقط بررسی می کنم، نقد نمی کنم زیرا آن را قابل نقد نمی دانم. نقد آن است که خوبی ها و مثبتات یک اثر بازگو شود آنگاه نکات ضعف آن نیز بیان گردد.

اما باید به صراحت بگویم من آقای مدرسی را متهم می کنم؛ با اذعان به اطلاعات او، نیت و انگیزه او را به شدت منفی می دانم او در این کارهایش نه قصد تحقیق

^۱ درباره همه کتاب ها.

علمی دارد و نه انگیزه خدمت به علم و دانش؛ او درصدد تحریف تشیع است. مسئولیت این گفته ام را کاملاً می پذیرم. قضاوت با خوانندگان و ارباب علم و دانش است. پس کارهای ایشان هیچ جنبه مثبتی ندارد تا بحث درباره آن ها عنوان نقد داشته باشد.

گام به گام با آقای مدرسی

در

بررسی مقدمه کتاب «امام جعفر صادق و میراث او در فقه اسلامی»

چرا فقط فقه امام صادق؟! امام صادق در همه علوم حتی در کیهان شناسی،^۱ زیست شناسی،^۲ شیمی،^۳ انسان شناسی، و...^۴ میراث عظیمی از خود به جای گذاشته است گرچه شیعه نتوانسته در این رشته ها در حد قابل قبول کار کند.^۵

در پاسخ این پرسش شاید گفته شود: هر پژوهشگری می تواند در یک رشته از رشته های علمی یک دانشمند، بحث کند و این حق هر اهل علم است آقای مدرسی نیز در این کتاب رشته فقهی امام صادق (علیه السلام) را بررسی کرده است.

بلی این سخن درست است از قدیم نیز چنین بوده و «فقه مقارن» یکی از کارهای

^۱ رجوع کنید به کتاب «تبیین جهان و انسان» در سایت بینش نو www.binesheno.com

^۲ رجوع کنید به توحید مفضل.

^۳ رجوع کنید به شرح زندگانی و آثار جابرین حیان پدر علم شیمی.

^۴ نمونه هایی در کتاب انسان و علوم انسانی در صحیفه سجادیه از مجلد اول تا ششم آمده است.

^۵ شیعه در طول تاریخ بعنوان (باصطلاح) یک حزب قاچاق دچار شدیدترین اختناق، حتی قتل

عام ها بود و لذا تنها توانست یک فقه عالی دقیق و کامل را پروراند.

علمای بزرگ ما بوده است؛ فقه مقارن یعنی فقه شیعه در سنجش و تبیین فرق ها و تفاوت هایش با فقه فقهای اربعه اهل سنت، بازبینی شود. این رشته علمی تا تاسیس حوزه حله یکی از دروس حوزوی علمای شیعه بود، کتاب «خلاف شیخ طوسی» در این باره نوشته شده و نیز خیلی از پیشینیان در نوشته های شان نیز این کار را فراموش نمی کردند.

اما خواهیم دید که جناب مدرسی امام صادق (علیه السلام) را با سبک و سیاق زیرکانه طوری در کنار مالک، ابوحنیفه، شافعی و احمد حنبل قرار می دهد که گویی او نیز مانند اینان فقط صرفاً یک فقیه بوده است.

صریحاً علم غیب امام (یعنی باصطلاح علم روح القدس) امام را انکار می کند و دیگر چیزی از علوم دیگر برای امام نمی ماند، زیرا در آن زمان هیچ کسی بعنوان عالم اسلامی نمی توانست بدون علم لدنی سخن از شیمی، زیست شناسی، کیهان شناسی، انسان شناسی و... بگوید.^۱

اگر خواننده بتواند کمی از جادوی شیوا نویسی و سبک القائی (القاء به ناخودآگاه مخاطب) خودش را حفظ کند می فهمد که او امام را فقط یک فقیه می داند؛ یک

^۱ امام (علیه السلام) این همه علوم را از کجا به دست آورده بود؛ در کدام مدرسه درس خوانده بود، در کدام حوزه علمیه یا در کدام دانشگاه؟؟؟ زندگی او کاملاً روشن و در دست است، هر عاقلی اگر ریگ در کفش نداشته باشد می فهمد که این علم، علم لدنی است، حتی از نبوغ هم نیست، بالاتر از نبوغ است. و هیچ سختی با نبوغ نوابغ ندارد.

همان طور که در بخش «علم غیب» به شرح رفت، منشأ این علم «روح القدس» است.

فقیه معمولی.

او با تمجید و تعریف و ابراز صمیمیت نسبت به امام و حتی با شیوه ای که حاکی از عشق به آن امام است، هدف خود را لاپوشانی می کند؛ یک صف از پنج نفر فقیه درست می کند و امام را در اول صف گذاشته و فرد برتر آنان قرار می دهد؛ امتیازی که به امام می دهد فقط یک امتیاز فقهی است که صد البته این امتیاز را با شعف و طمطراق همراه می کند، خواننده مسحور می شود: مگر ممکن است چنین کسی با چنین ارادتی که به امام دارد درصدد تحریف مکتب او باشد. اساساً چنین احتمالی در خود آگاه خواننده راه نمی یابد اما ناخود آگاهش به شدت متاثر می گردد به حدی که وقتی این اثر بر خود آگاهش برسد حق را به او می دهد.

چه شده است و بقول عرب ها «ما عدا ممّا بدا» روزی امام صادق (علیه السلام) صاحب یک مکتب همه بعدی می شود نه فقط یک فقیه، و عنوان کتاب آقای مدرسی «مکتب در فرایند تکامل» می گردد که محتوایش همگی غیر از فقه است. اما اینک امام فقط به عنوان یک فقیه در صف چهار فقیه دیگر قرار می گیرد گرچه در اول صف آن ها-؟! او در این کتاب گاهی واژه مکتب را می آورد اما تصریح می کند که مرادش «مکتب فقهی» است.

حضرت مدرسی دست بردار نیست با لجاجت تمام یا مأموریت وفادارانه با جدیت کامل می کوشد که شیعه را از اصول مسلم خود منحرف کند هر از گاهی تحت یک عنوانی فیوضاتی را ارائه می دهد، در داخل کشور نیز جریانی را برای هدف خودش به راه انداخته است. و بهائیان هم تبلیغش می کنند.

گام به گام: در اولین صفحه که تحت عنوان «درآمد» آورده می گوید:

«در دوران خلافت امویان که از سال ۴۱ تا ۱۳۲ (۶۶۲-۷۵۰م) بر جهان اسلام حکومت کردند- عمدتاً در حجاز و عراق- گرایشهای مختلفی در تفسیر و استدلال فقهی پدیدار شد. نسلی از فقیهان به کمک محافل شاگردان وفادارشان مجموعه ای از مناظرات و مباحثات را با طرفداران مواضع رقیب شکل می دادند. این روندها به تدریج به مشخصه های فکری و سپس در طی چند دهه به مکاتب فقهی محلی [مکاتب خاص یک بوم] تبدیل شدند. برخی از این مکاتب محلی توانستند پیروانی فراتر از خاستگاه خود بیابند و به دیگر بخش های جهان اسلام گسترش یابند. هر یک از این مکاتب معمولاً به نام فقهی برجسته در اوایل اسلام شناخته می شود که آغازگر، رهبر یا نماینده آن به شمار می آید. این مکاتب کمکهای ارزشمندی به جامعه جوان مسلمان در [پیدایش و گسترش] نظرات فقهی اش کردند».

بررسی:

می گوید: نسلی از فقیهان به کمک محافل شاگردان وفادارشان...
این فقیهان به کمک دربارهای خلافت ارزش اجتماعی یافتند^۱ نه به کمک

^۱ شکل گیری مذاهب متعدد فقهی در میان اهل سنت، یک واکنش طبیعی به کثرت مسائل فقهی و نیاز جامعه اسلامی و مسلمانان و تازه مسلمان شده ها به احکام اسلام بود. البته در توسعه این مذاهب برخی از دسیسه های سیاسی را در جهت به حاشیه راندن فقه اهل بیت(ع)، نمی توان نادیده گرفت؛ زیرا با توجه به کناره گرفتن حکومت های وقت از فقه و فقاہت اهل بیت(ع)، آنان در صدد بودند این خلأ را هر چند ظاهری، توسط برخی از فقیهان، پر کنند. ←

شاگردان وفادار. تنها فقه امام (علیه السلام) بود که با ایثار و از جان گذشتگی شاگردان، ارزش اجتماعی علمی یافت حتی عده ای از آنان زندانی، فراری و حتی اعدام شدند، مانند معلی بن خنیس و دیگران.^۱ شاگردان دیگران زیر حمایت قدرت های

← قابل توجه است که در ابتدا، این مذاهب فقهی منحصر در چهار مذهب نبود، بلکه عده زیادی از علمای اهل سنت، صاحب مدرسه و رأی بودند، و هر کدام هم با توجه به موقعیت های جغرافیایی که داشتند طرفدارانی پیدا کردند، از جمله می توان به مذهب حسن بصری (۲۱- ۱۱۰هـ)، مذهب اوزاعی (۸۸- ۱۵۷هـ)، مذهب داود بن علی اصفهانی (۲۰۲- ۲۷۰هـ) که معروف به ظاهری بود و مذهب محمد بن جریر طبری (۲۲۴- ۳۱۰هـ) اشاره کرد/ سبحانی، جعفر، تاریخ الفقه الاسلامی و ادواره، ص ۱۴، موسسه امام صادق(ع)، قم، ۱۴۲۷ ق، ص ۶۴.

با توجه به اختلافات فقهی فراوانی که در بین مذاهب متعدد اهل سنت وجود داشت، نوعی مقبولیت عمومی برای محدود کردن این مذاهب در بین مردم ایجاد شده بود. البته نباید نقش حکومت را در تعیین مصادیق مذاهب چهارگانه نادیده گرفت. این مردم نبودند که می توانستند مذاهب را در تعداد معینی محدود کنند، بلکه حکومت و دولت بود که مصادیق این انحصار را مشخص می کرد و در برخی از اوقات یکی از مذاهب را بر دیگری ترجیح می داد و گاهی اگر پیروان یک مذهب به مقام فتوا و قضاوت می رسیدند، مذهب مورد نظرشان را گسترش داده و در صدد عمومی کردن آن بر می آمدند. به طور مثال مذهب حنفی به علت قدرت و امکانات پیروانش، بیشترین گسترش را در بین اهل سنت پیدا کرد، ابو یوسف، قاضی القضاة دولت عباسی که مورد احترام آنان بود، این مذهب را ترویج می کرد و عملاً کسانی که منسوب به مذهب حنفی بودند، منصب قضاوت را احراز می کردند./ کثیری، سید محمد، السلفية بين أهل السنة والإمامية، ص ۱۰۷، نشر الغدير، بیروت، ۱۴۱۸ ق.

^۱ حتی پس از سقوط خلافت، پادشاهان نیز همواره به سرکوب و کشتار فقهای شیعه ادامه دادند؛ شهید اول و شهید ثانی دو فقیه نامدار و شهید بزرگوار قاضی نورالله شوشتری نمونه هایی از این روند هستند. فقهای شیعه تنها در دو دوره که هر دو زماناً و مکاناً محدود بودند، به طور موقت بهره ای ←

درباری و حتی با تشویقات مالی به دور آنان جمع می شدند، وفاداری نبود مال مداری و سمت مداری بود. این یک امر مسلم تاریخی است همیشه خلافت افرادی را وادار می کرد که مقابل امامان دکان باز کنند؛ زهری و سعید بن مسیب در برابر امام سجاد (علیه السلام) و همچنین در زمان امام باقر (علیه السلام) شخصی به نام «ربیعۃ الراي» که آرای او هیچ ربطی به فقه اسلامی نداشت هر چه به ذهنش می آمد بعنوان نظر فقهی به خورد مردم می داد.

می گوید:

«اندک مکاتبی که از کوران حوادث زمانه گذر کردند، جوامع بزرگ پیروان خود را ساختند»

بررسی: کدام مکتب فقهی دچار کوران حوادث زمانه شده و از آن گذر کرده؟ مگر همه شرایط زمان در خدمت آنان نبود؟ این تنها مکتب امام باقر و امام صادق (علیهم السلام) بود که به طور مداوم و همیشه در کانون کوران ها بود.

جناب مدرسی در این مقال، جامعه شناسانه می رود نه مورخانه. جامعه شناسی نباید از واقعیت ها چشم پوشی کند، مگر سمت فقهی و فقاہت مالک بن انس به

← از آزادی داشتند. در زمان دیلمیان: در امپراطوری گسترده مسلمانان که از سیحون تا ساحل اقیانوس اطلس در مراکش وسعت داشت، تنها در بغداد اجازه تنفس به فقهائ شیعہ داده شد آن هم تنفسی متزلزل که هر از گاهی بدلخواه فلان امیر مخدوش می گشت. همین طور در دوره صفویه که در آن امپراطوری وسیع اسلامی فقط در ایران آن هم نه بطور کامل، شرایط برای شیعه مساعد بود.

امامت ستیزی و شیعه ستیزی خصلت ذاتی خلفا و شاهان بود و هست، زیرا آنان به دلیل ماهیت منفی و ضد انسانی شان وجود شیعه و علمای شیعه را بر نمی تابیدند و بر نمی تابند.

دستور و با پول منصور خلیفه عباسی تاسیس و رسمیت نیافت؟ کتاب «الموطأ» مالک با سفارش منصور تدوین شد و مالک صاحب کرسی تدریس فقه در مدینه گشت. می گوید:

«و تا دوران ما، آگاهی بخشی به طرز تفکر فقهی مسلمانان را ادامه دادند».

بررسی: بلی همین طور تا زمان ما به طرز تفکر خلفا نیز نیروی ادامه دار دادند. من در مقام تنقیص مقام فقهای چهارگانه برادران اهل تسنن نیستم، می خواهم شگرد آقای مدرسی را برای خواننده نشان دهم که او چگونه و با چه سبک و روشی امام صادق (علیه السلام) را هم قد و هم دوش آنان قرار می دهد که گوئی دوام فقه امام دقیقاً مانند دوام و بقای فقه آنان بوده است. در این صورت ویژگی نهاد و ماهیت راه امام و امتیاز ذاتی آن از بین می رود.

چرا عده ای برای ترویج و زنده نگه داشتن این فقه از جان و از همه چیزشان می گذشتند؟ مدرسی در پاراگراف آخر صفحه دوم با بیان القائی به ذهن مخاطب می رساند که دوام این مکتب به خاطر این بود که «حمایت از علی و اولادش از بین نرفت و امید به اینکه آنان دوباره به رهبری جامعه باز گردند ادامه پیدا

^۱ مالک کتاب موطأ را در پاسخ به درخواست منصور عباسی نگاشت. شافعی چنین نقل می کند: منصور در سال ۱۴۸ هجری به مدینه آمد و مالک بن انس را طلبید و به او گفت: مردم در عراق دچار اختلاف شده اند از تو می خواهیم که کتابی برای مردم فراهم آوری تا باعث اجتماع و اتحاد مردم شود. مالک در پاسخ منصور- خلیفه عباسی- اقدام به تدوین موطأ نمود. / اضاء علی السنه المحمديه، ص، ۳۱۳.

کرد».

یعنی ماندگاری مکتب امام دلیل و انگیزه صرفاً دنیوی و سیاسی داشته است. او با این روند مکاتب دیگر را- که در اصل مولود سیاست بودند- در مسیر طبیعی اجتماعی می داند اما عامل بقای مکتب امام را امر صرفاً سیاسی می داند. با این که خودش در صفحه چهارم درباره امام صادق (علیه السلام) می گوید: «با وجود اینکه ایشان هرگز ادعای خلافت نداشت». آیا امام غیر سیاسی پیروان سیاسی داشت؟! این تناقض در لابه لای بیانات شیرین و القائی او مستتر می گردد.^۱

البته شرح خواهم داد که ائمه شیعه همگی سیاسی بودند و لذا یازده امام شهید شدند اما پیروان شان با انگیزه رسیدن به مقام و سمت جذب آنان نمی شدند، آنچه آنان را جذب می کرد حس حقیقت جوئی علمی بود. حتی در میان شاگردان امام افراد سنی مذهب مانند شخصیت معروف «سکونی»^۲ و دیگران بودند.

در صفحه ۳ می گوید:

«حامیان نهضت علویان در چند قیام ناموفق علیه امویان شرکت کردند...».

^۱ لابد به نظر آقای مدرسی، شهید اول و شهید ثانی در زمان حاکمیت عثمانیان و نیز شهید قاضی نورالله شوشتری در حکومت گورکانیان هند با هدف رسیدن به مقام و نوای دنیوی به شهادت رسیدند.

^۲ چنانکه شیخ طوسی در کتاب عدة الأصول چنین می فرماید: «عملت الطائفة بما رواه حفص بن غیاث، و غیاث ابن کلوب، و نوح بن دراج، و السکونی، و غیرهم من العامة عن ائمتنا علیهم» / شیخ طوسی، عدة الاصول، ج ۱، ص ۱۴۹.

اولاً: قیام علویان هرگز ماهیت یک «نهیضت» نیافت، با تعبیر نهیضت می خواهد آن قیام ها را شامل همه علویان کند.

ثانیاً: هیچکدام از شاگردان و پیروان ائمه (علیهم السلام) در این قیام ها شرکت نکردند.

ثالثاً: باید میگفت «قیام علویان وصایتی» تا ذهن مخاطب مشوش نگردد، زیرا علویان ولایتی در این قیام ها شرکت نکردند. آقای مدرسی که شیعه شناسی اش تا این حد ناقص و محدود است چرا درباره امام شیعه سخن می گوید. درست است هر کسی می تواند یافته و نظر خودش را ارائه دهد. اما نباید شیعه شناسی را در انحصار خود بداند و اصول مسلم شیعه را بدعت و بی اساس بداند و به میلیون ها شیعه اهانت کند.

امامت و عدم ادعای خلافت

برای شرح این مسئله باید دو مقدمه را بیاورم:

مقدمه اول: دوست محترم جناب مدرسی (که با هم عکس انداخته و منتشر کرده

اند) شیعه را به دو جریان تقسیم می کند:

۱- جریان سیاسی: مانند زید، محمد و ابراهیم دو پسر عبدالله بن حسن بن حسن (علیه السلام)، حسین فخّ، زید الثّار - برادر امام رضا (علیه السلام) - و...

۲- جریان غیر سیاسی: یعنی امامان شیعه و پیروان شان.

و نتیجه این می شود که شیعه نباید وارد سیاست شود. و این بیش از آنکه

^۱ شرح ولایتیان و وصایتیان در مبحث زیر می آید.

فوکویاما و هانتینگتون را برآورده می کند.

۱ سخنرانی معروف فوکویاما در تل آویو و تئوری بل ایدئولوژی هانتینگتون با عنوان جنگ تمدن ها. برای هردوی شان حذف شیعه از عرصه سیاست، لازم و ضروری است.

فوکویاما در کنفرانسی که در اورشلیم برگزار شد به ترسیم اندیشه سیاسی شیعه پرداخت. او در این کنفرانس که بازشناسی هویت شیعه نام داشت می گوید:

«شیعه پرنده ای است که افق پروازش خیلی بالاتر از تیرهای ماست. پرنده ای که دو بال دارد، یک بال سبز و یک بال سرخ، بال سبز این پرنده مهدویت و عدالت خواهی و بال سرخ او، شهادت طلبی است که ریشه در کربلا دارد. این دو بال شیعه را فنا ناپذیر کرده است».

«اما این پرنده زرهی به نام ولایت پذیری به تن دارد که با آن زره قدرتش دوچندان می شود. در میان مذاهب اسلامی، شیعه تنها مذهبی است که به ولایت فقهی نظر دارد. یعنی فقیه می تواند ولایت داشته باشد، این نگاه، برتر از نظریه نخبگان افلاطون است».

«در صورت تضعیف ولایت فقیه، رفاه طلبی جای شهادت طلبی را می گیرد و پس از آن اندیشه عدالت خواهی و انتظار نیز از جامعه رخت بر می بندد».

«مهندسی معکوس برای مقابله با شیعیان این است که ابتدا باید ولایت فقیه را خط بنزید و تا این را خط بنزید، نمی توانید بال های سبز و سرخ یعنی کربلا و مهدویت را بی خاصیت کنید. برای پیروزی بر یک ملت باید میل مردم را تغییر داد، لذا ابتدا ولایت فقیه را خط بنزید، پس از آن، شهادت طلبی به رفاه طلبی تغییر می کند. اگر این دو تا- یعنی ولایت و شهادت- را خط زدید خود به خود اندیشه های امام زمانی و مهدویت هم از جامعه شیعه رخت بر می بندد».

«باید تبلیغات گسترده ای را بر ضد مراجع و رهبران دینی شیعه صورت دهیم تا آنها مقبولیت خود را در میان مردم از دست بدهند. چاره ای نداریم جز اینکه روی فرهنگ عاشورا و شهادت طلبی هم کار کنیم، باید با حمایت های مالی از برخی سخنرانان و مداحان و برگزارکنندگان اصلی این گونه مراسم، عقاید و بنیان های شیعه و فرهنگ شهادت طلبی را متزلزل کرده و مسایل ←

و گفته شد مدرسی در صفحه ۴ درباره امام صادق (علیه السلام) می گوید: «با اینکه ایشان هرگز ادعای خلافت نداشت».

درست است آن امام ادعای خلافت نداشت، ادعای امامت داشت. اساساً در ادبیات دینی و مکتبی اهل بیت (علیهم السلام) اصطلاحی به نام خلافت اصالت ندارد.

در هر دوره ای، عصری و زمانه ای همه می دانستند که امامان شیعه خودشان را امام، «حجت من عند الله» و «ولی الله» می دانند. این واقعیت مسلم همیشه در گنبد تاریخ اسلام قوی ترین و بزرگترین پژواک را داشت. در امپراطوری مسلمانان سپس در عصر پادشاهان هیچ شخص بالغی یافت نمی شد که این واقعیت را نداند.

آیا این سیاست نیست؟ بزرگترین و عظیم ترین سیاست است که توانست در بحران های کمرشکن و بحبوحه های قتل عام و خفقان های جانسوز، این مکتب را عبور دهد و امروز به این عظمت، که شیعه دارد برساند.

اما چرا امامان شیعه قیام نکردند؟ برای این که آنان درصدد کاشتن بذرهای مکتب و پروراندن آن و وجین کردن علف های هرز (که از زمان رحلت پیامبر- صلی الله علیه و آله- پیوسته در باغ مکتب می روئیدند) بودند.

← انحرافی به وجود آوریم، به گونه ای که شیعه یک جاهل خرافاتی در نظر آید. باید مطالب فراوانی که برضد مراجع شیعه جمع آوری شده را بوسیله مداحان و نویسندگان منفعت طلب انتشار دهیم. ما باید تا سال ۱۳۸۹ مرجعیت را که سد راه اصلی اهداف ما هستند تضعیف و آنان را بدست خود شیعیان و دیگر مذاهب اسلامی بی تاثیر کرده و در نهایت تیر خلاص را به این فرهنگ و مذهب بزنیم».

^۱ هانتینگتون نظریه «جنگ تمدن ها» را برای نجات غرب پیشنهاد داده است.

چشم انداز سیاست: سیاست عظیم، ریشه دار و مکتبی، چشم انداز بلندی دارد، برای روز، کار نمی کند، برای تمام آینده تاریخ کار می کند. نمونه بی مثال و فرازنده این نوع سیاست در تاریخ بشر، مکتب امامان شیعه است.

اما چشم انداز سیاست های غیر مکتبی تنها برای «روز» کار می کنند و کرده اند. پیامبر و آل او از این نوع سیاست بیزارند و به نص آیه این گونه سیاست ها در نظر قرآن «بغی» و سهم خواهی است، این سهم خواهی و خود خواهی ها است که این همه کشت و کشتار را به وجود آورده و تاریخ بشر را ننگین کرده است.

آن قیام ها که آقای مدرسی «نهضت علویان» می نامد همگی از شیعیان وصایتی بودند نه از شیعه ولایتی البته همگی هم سرکوب نشدند آخرین شان به تاسیس خلافت عباسی منجر شد،^۱ چون بر «ولایت» مبتنی نبود ماهیتاً بدتر از خلافت امویان گشت، قیام خراسانیان نیز قیام شیعیان وصایتی بود که باوری به ولایت نداشتند.^۲ آن دوست مورخ آقای مدرسی و خودش که می خواهند تشیع را یک مکتب غیر سیاسی نشان دهند، این سیاست عظیم، پویا و ماندگار را (که ماندگاریش از عجایب تاریخ است) نمی بینند؟ یا انگیزه دیگری در کار است.

^۱ این قیام گرچه نزاداً علوی نبود، بلکه عباسی بود، اما نظر به این که سلسله وصایت شان را به علی (علیه السلام) می رسانیدند دقیقاً در ردیف علویان بودند و نیز از خون قیام کنندگان علوی بهره کامل می بردند.

^۲ رجوع کنید به کتاب: «مکتب در فرآیند تهاجمات تاریخی» از ص ۶۹ الی ۷۷، سایت بینش

این سیاست ائمه شیعه است که امروز جهان را تکان داده است.

علم غیب: آقای مدرسی در پاراگراف دوم صفحه ۴ می گوید:

«گروه خاصی از طرفداران اهل بیت (علیهم السلام) تمایلاتی باطنی داشتند و صفات فراطبیعی (غالیانه) را به جعفر صادق (علیه السلام) و سایر امامان نسبت می دادند که از آن جمله می توان به علم نامحدود و علم غیب اشاره کرد. او پیوسته این ادعاها را با شدیدترین عبارات ممکن محکوم می کرد».

اولاً: از واژه «باطنی» بوی ناهنجاری استشمام می شود گویا شیعه ولایتی را به فرقه باطنیه نزدیک می کند؛ باطنیان به هیچ وجه ربطی به شیعه ولایتی ندارند. باطنیان حبرالاسود را از کعبه کنده و به بحرین^۱ بردند.

ثانیاً: در اصول اعتقادی شیعه، علم نامحدود فقط از آن خداوند است چنین باوری را نه شیعه، نه سنی حتی غیر مسلمانان نیز نمی پذیرند که کسی غیر از خدا علم نامحدود داشته باشد. چرا آقای مدرسی این افتراء را به شیعه می بندد؟!

اما علم غیب: اگر شیعه به علم غیب امامان معتقد باشد (که هست)، خطای بزرگی کرده و یک «محال عقلی» را ادعا کرده؛ امروز جهان پر از افرادی گشته که یا علم به غیب دارند یا به آنان نسبت داده می شود. نوسترآداموس که همه اروپاییان و آمریکاییان به علم غیب او باور دارند و برخی از دانشمندان شان روی پیشگویی های او کار می کنند، آیا این را نیز برخی شیعیان جعل کرده اند؟ جوکی های هندی

^۱ مراد از بحرین تنها جزیره امروزی بحرین نیست و نبود، بحرین شامل قطیف، احساء، هجر و چند بخش دیگر نیز می شد. امروز مردم این مناطق همگی شیعه ولایتی هستند.

(که یکی از آن ها به یک ایرانی گفته بود: تو نامت فلان است، نام پدرت فلان، ساکن فلان شهر ایران هستی، خیابان فلان کوچه فلان پلاک فلان) کار همیشگی شان اخبار از غیب است.^۱ حتی همین امروز افرادی در جامعه همین شیعیان پیدا می شوند که واقعاً از غیب خبر می دهند.^۲

ثالثاً: می گوید «گروه خاصی از طرفداران اهل بیت». در حالی که شیعیان ولایتی از همان آغاز حتی در زمان خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علم غیب آن حضرت و امامان معتقد بودند. به ویژه امروز (که شیعیان وصایتی قرن هاست منقرض شده اند مگر تعدادی نادر که جناب مدرسی درصدد است آن ها را احیاء کند) همه شیعیان جهان به علم غیب امامان معتقد هستند.

برخی از علمای سنی نیز این باور را دارند که تعداد شان نیز کم نیست به طوری که اگر آقای مدرسی می گفت «گروه خاصی از دانشمندان سنی به علم غیب اهل بیت (علیهم السلام) معتقدند»، سخنی درست بود.

برای نمونه: ابن ابی الحدید دانشمند عمیق اندیش سنی معتزلی در شرح نهج البلاغه آنجا که از جنگ جمل سخن می گوید یک علم غیب از علی (علیه السلام) نقل می

^۱ اخبار از «غیب نسبی» نه از «غیب مطلق» که در برگ های پیشین به شرح رفت.

^۲ البته از نظر شیعه ولایتی، اخبار از غیب یا کار معصوم است و یا کار کاهن، و کهنات حرام و کفر است. خواه از یک غیر مسلمان باشد و خواه از یک فرد سنی و خواه از شیعه. علم غیب معصوم از سنخ کهنات نیست. رجوع کنید به مقاله «معجزه کرامت و کهنات». در سایت بینش نو www.binesheno.com و نیز در بخش «علم غیب» همین دفتر بطور مشروح گذشت.

کند که از بیان‌ش یک حالت شعف و عشق به آن حضرت هویدا می‌شود.^۱ و نیز در

^۱ ابن ابی الحدید از ابن عباس نقل می‌کند: در مسیر به سوی بصره و جمل، در «ذی قار» اردو زدیم، به امیرالمومنین (علیه السلام) گفتم: به نظرم افراد اندکی از مردم کوفه به کمک تو خواهند آمد.

فرمود: قسم به خداوند شش هزارو پانصد و شصت مرد از کوفه به پیش من خواهند آمد نه بیشتر و نه کمتر.

ابن عباس می‌گوید: وقتی آمدند شمردم نه یک نفر بیشتر بود و نه یک نفر کمتر. (نهج البلاغه، ابن ابی الحدید جلد ۲ صفحه ۱۸۷).

پس از فتح بصره وارد خزانه بیت المال بصره شد، انبوهی از سکه دید، خطاب به آن مال گفت: «غری غیری»: دیگران را بفریب نه مرا.

آنگاه نظر دقیقی به آن مال کرد و گفت: این‌ها را میان لشکریان من تقسیم کنید و به هر نفر پانصد سکه بدهید.

سوگند به خدائی که محمد (صلی الله علیه و آله) را به حق مبعوث کرد، در پایان تقسیم نه یک درهم بیشتر شد و نه یک درهم کمتر. (نهج البلاغه، ابن ابی الحدید جلد ۱ صفحه ۲۴۹ طبع دارالاحیاء التراث العربی).

سخنی با ابن ابی الحدید: وی درباره کلام امیرالمومنین (در خطبه ۹۲) که می‌فرماید: «فاسئلونی قبل أن تفقدونی فوالذی نفسی بیده لا تسألونی عن شیء فیما بینکم و بین السّاعة، و لا عن فئة تهدی مائة و تضلّ مائة، إلّا أنبأتکم بناعقها، و قائدها، و سائقها و مناخ رکابها، و محطّ رحالها، و من یقتل من أهلها قتلاً، و من یموت منهم موتاً»: پس بپرسید از من پیش از آن که من را از دست بدهید، سوگند به خداوند که جانم در دست اوست، اگر از هر آنچه از امروزتان تا قیامت رخ خواهد داد، و یا اگر بپرسید از هر گروهی که صد نفر را رهبری خواهد کرد و صد نفر را گمراه خواهد کرد خبر می‌دهم به شما دعوت کننده اش ←

← را، و رهبرش را، و گسیل دهنده اش را، و محل اتراق شان را، هر کدام شان را که به قتل می رسند و هر کدام شان که به مرگ طبیعی می میرند.

او که انصافاً همه سخنان علی (علیه السلام) را حجت می داند، می گوید: این اخبار از غیب را از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) یاد گرفته است.

باید گفت: امام ادعا می کند که هر حادثه ای را که تا روز قیامت (تا پایان زیست بشر در کره زمین) رخ خواهد داد، می داند. اگر این همه دانش را از زبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و گفتار آن حضرت یاد گرفته باشد، لازم می آید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پنجاه سال یا بیشتر بنشیند و با علی (علیه السلام) گفتگو کند و به هیچ کاری نپردازد.

مکتب شیعه می گوید: همان «روح القدس» که به نص آیه «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا» (آیه ۵۴ سوره شوری) به پیامبر داده شده، به همه انبیاء و ائمه نیز داده شده همه معصومین این روح را دارند. البته نیروی روح القدس نیز مدرج است و عالی ترین درجه آن در وجود خاتم المرسلین (صلی علیه و آله) است.

ابن ابی الحدید و همه علمای اهل سنت و متاسفانه برخی از علمای ما همه علم و آگاهی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نیز دریافتی از وحی می دانند. زیرا از روح القدس که هم آیه مذکور و هم احادیث آن را معرفی می کنند و یک اصل مسلم در مکتب ماست، بی خبرند.

تکرار: همان طور که در برگ اول این دفتر، سپس در متن مباحث آمده، حدود ۹۴۹ حدیث در بخش «کتاب الحجة» کافی، درباره ویژگی های امامت و خصوصیات امام، روح القدس علم غیب و عصمت آمده که آقای مدرسی و امثالش چشم به روی آنها می بندند.

آغاز برخورد با خوارج یک علم به غیب دیگر شرح می دهد.^۱

گویند: شخصی در خانه خود نشسته بود هوا منقلب شد؛ رعد و برق خروشید و باران شدید شروع به باریدن کرد؛ سقف خانه اش چکه کرد هرچه در خانه از ظرف و ظروف داشت زیر چکه ها گذاشت. باران قطع شد اما هنوز چکه ها می ریختند و ظرف ها لبریز شده خسارت به بار می آوردند. مرد که چنین دید با فریاد خشم آمیز رو به سقف کرد و گفت: خراب شده! حالا که خانه نشدی، بیرون باش، در بیرون باران قطع شده اما هنوز تو می باری.

جناب آقای مدرسی محترم اگر شیعه نمی شوی دست کم از آن گروه خاص سنیان باش.

رابعا: واژه «گروه» آن هم با قید حرف «ی» و صفت «خاص» طوری نشان می

۱ مَصَارِعُهُمْ دُونَ النَّطْفَةِ وَاللَّهِ لَا يَفْلِتُ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ وَلَا يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشْرَةٌ (نهج البلاغه، خ ۵۹) محل به خاک افتادنشان این سوی آب است. به خدا سوگند از میان آنان ده نفر هم زنده نخواهد ماند و از میان شما ده نفر هم شهید نخواهد شد.

ابن ابی الحدید پیش از شرح خطبه در باره خطبه می نویسد: هذا الخبر من الأخبار التي تكاد تكون متواترة لاشتهاره و نقل الناس كافة له و هو من معجزاته و أخباره المفصلة عن الغيوب. می گوید: و بمقتضى ما شاهد الناس من معجزاته و أحواله المنافية لقوى البشر فلا فيه من غلا حتى نسب إلى أن الجوهر الإلهي حل في بدنه كما قالت النصارى في عيسى (ع). نهج البلاغه، ابن ابی الحدید جلد ۵ صفحه ۳.

۲ برخی معتقدند که در نهج البلاغه امام علی «ع»، هفتاد و پنج خبر غیبی آمده است / ر.ک مقاله نهج البلاغه و آگاهی از غیب، جعفر سبحانی، مجموعه مقالات کنگره هزاره نهج البلاغه، ص، ۱۶۹.

دهد که شیعیان از اول به علم غیب امامان معتقد نبودند مگر یک گروهی خاص. ایشان سخت اشتباه فرموده اند اگر می گفت «گروهی خاص به الوهیت امامان قائل شدند و آن ها را خدا دانستند» سخن شان درست می شد و علی الهی ها و فرقه خطّاییه^۱ که به الوهیت امام صادق (علیه السلام) معتقد شدند و در این راه از جان گذشتند و همگی کشته شدند، مصداق حقیقی و واقعی سخن شان می شد. شاعری می گوید:

قِيلَ لِي قُلْ فِي عَلِيٍّ مَدْحاً ذَكَرَهُ يَخْمَدُ نَاراً مَوْصَدَه
قُلْتُ هَلْ أَمْدَحُ مِنْ فِي فَضْلِهِ حَارَ ذَوَاللَّبِّ إِلَى أَنْ عَبَدَه

آقای مدرسی! حضرتعالی علی الهی و جعفر الهی نباش زیرا اینها کفر هستند اما درباره علم غیب مضایقه نکن. زیرا همین علم غیب باعث می شد که افرادی به الوهیت آنان معتقد شوند. چرا کسی شافعی الهی، ابوحنیفه الهی، مالک الهی و حنبل الهی نشد؟

در برخی از نوشته ها درباره ماهیت علم غیب و چگونگی آن توضیحاتی داده ام.^۲

^۱ خطّاییه: فرقه ای از غالیان زمان امام صادق(ع) به سرکردگی ابوالخطّاب محمد بن ابی زینب بودند. برخی از باورهای آنها عبارتند از: اعتقاد به الوهیت امام جعفر صادق(ع)، اعتقاد به نبوت ابوالخطّاب، اعتقاد به تناسخ. ابوالخطّاب از یاران و نزدیکان امام صادق(ع) و رابط امام(ع) و دیگر یاران ایشان بود (کلینی، ج ۵، ص ۱۵) او قبل از سال ۱۳۰ق به دلیل عقاید غلو آمیزش مورد لعن و تکفیر امام صادق(ع) قرار گرفت. (مجلسی، ج ۶۶، ص ۲۲۰-۲۱۹).

^۲ و نیز در برگ های مقدماتی همین دفتر.

آقای مدرسی ادامه می دهد:

«این دسته از طرفداران او، کتاب ها و روایات متعددی را در موضوعات علوم طبیعی، کیمیا، رمل، تعبیر خواب و فال و همچنین تصوف و سایر موضوعات باطنی نوشته و به وی نسبت می دادند. اما بدیهی است که تمام این آثار به اشتباه منصوب شده است. این مسئله در مطالعات متعددی به زبان های مختلف مورد توجه قرار گرفته است».

اولاً: پیشتر گفته شد که امام صادق (علیه السلام) یک شخصیت علمی تک رشته ای نبود که مانند فقهای چهارگانه محترم اهل سنت باشد، او در کیهان شناسی، زیست شناسی، شیمی (همان کیمیا) و نیز علوم انسانی عالم راسخ و کامل بود و به نمونه هایی هم اشاره شد، که متأسفانه خفقان ها و قتل عام ها به شیعه مجال نداد که در این رشته ها کار کنند.

علم غیب: با اجازه خواننده محترم مطلبی را که در یکی از نوشته ها آورده ام در این جا بازگو می کنم: چوپانی را به نظر بیاورید که در سایه درختی نشسته گوسفندانش در اطراف آن درخت به چرا مشغولند. مرد دانشمند، زیست شناس متخصص در گیاه شناسی به او می رسد، شروع می کند به تشریح آنچه در ریشه های موئین و ریشه بزرگ درخت می گذرد؛ چگونگی تغذیه درخت و رسیدن غذا به برگ ها و میوه ها و پالایش غذا در پیکر درخت و فعالیت باکتری ها در تامین غذای درخت.

همه این معلومات برای چوپان غیب است اما برای آن دانشمند علم غیب نیست؛ علم معمولی است. هر غیب که معلوم گشت، علم معمولی می گردد و آن دانشمند

می گوید علم من علم غیب نیست. همین طور است علمی که توسط روح القدس حاصل می شود گرچه در اصطلاح مردمی به آن علم غیب می گوئیم.

ادعای بزرگ اما بی دلیل: می گوید:

«او پیوسته این ادعاها را با شدیدترین عبارات ممکن محکوم می کرد».

مدرسی که برای افزایش کمیت کتابش برای هر چیز با ارزش و بی ارزش، در پی نوشت ها آدرس و رفرنس می دهد، چرا برای این ادعایش هیچ منبع و مدرکی نیاورده است؟ کی و در کجا امام صادق (علیه السلام) علم غیب خود را انکار کرده است تا چه رسد به شدیدترین عبارات و تا چه رسد به کلمه «پیوسته». به این واژه پیوسته توجه کنید؛ باید امام هر روز یا هر هفته و دست کم در هر ماه یک بار علم غیب خود را انکار کند تا مصداق «پیوسته» شود؛ چنین چیزی در کجاست؟ در کدام منبع؟ در کدام متن دینی یا تاریخی-؟!؟! درست است یک حدیث در این باره هست که دو بخش دارد در بخش اول آن اما تقیّه کرده و علم غیب خود را انکار می کند اما در بخش دوم علم غیب خود را اثبات می کند!

۱ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ عَبْدِ بْنِ سَلِيمَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَلِيمَانَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَدِيرٍ قَالَ: كُنْتُ أَنَا وَ أَبُو بَصِيرٍ وَ يَحْيَى الْبَزَّازُ وَ دَاوُدُ بْنُ كَثِيرٍ فِي مَجْلِسِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذْ خَرَجَ إِلَيْنَا وَ هُوَ مُغْضَبٌ فَلَمَّا أَخَذَ مَجْلِسَهُ قَالَ يَا عَجَبًا لَأَقْوَامٍ يَزْعُمُونَ أَنَا نَعْلَمُ الْغَيْبَ مَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَقَدْ هَمَمْتُ بِضَرْبِ جَارِيَّتِي فَلَانَةَ فَهَرَبَتْ مِنِّي فَمَا عَلِمْتُ فِي أَيِّ بَيْتٍ الدَّارِ هِيَ قَالَ سَدِيرٌ فَلَمَّا أَنْ قَامَ مِنْ مَجْلِسِهِ وَ صَارَ فِي مَنْزِلِهِ دَخَلْتُ أَنَا وَ أَبُو بَصِيرٍ وَ مَيْسَرٌ وَ قُلْنَا لَهُ جُعِلْنَا فِدَاكَ سَمِعْنَاكَ وَ أَنْتَ تَقُولُ كَذَا وَ كَذَا فِي ←

«أمر جاريثك ونحن نعلم أنك تعلم علماً كثيراً ولا ننسبك إلى علم الغيب قال فقال يا سدير أ لم تقرأ القرآن قلت بلى قال فهل وجدت فيما قرأت من كتاب الله عز وجل؟ قال الذي عنده علم من الكتاب أنا آتيك به قبل أن يرتد إليك طرفك» قال قلت جعلت فداك قد قرأته قال فهل عرفت الرجل وهل علمت ما كان عنده من علم الكتاب قال قلت أخبرني به قال قدر قطرة من الماء في البحر الأخضر فما يكون ذلك من علم الكتاب قال قلت جعلت فداك ما أقل هذا فقال يا سدير ما أكثر هذا أن ينسبه الله عز وجل إلى العلم الذي أخبرك به يا سدير فهل وجدت فيما قرأت من كتاب الله عز وجل أيضاً: «قل كفى بالله شهيداً بيني وبينكم ومن عنده علم الكتاب» قال قلت قد قرأته جعلت فداك قال أ فمن عنده علم الكتاب كله أفهم أم من عنده علم الكتاب بعضه قلت لا بل من عنده علم الكتاب كله قال فأومأ بيده إلى صدره وقال علم الكتاب والله كله عندنا علم الكتاب والله كله عندنا

سدير می گوید: من به همراه ابوبصیر، یحییٰ بزّاز و داود بن کثیر در مجلسی نشسته بودیم که امام صادق (ع) با حالت خشم وارد شد، زمانی که در جایگاه همیشگی خویش نشست، فرمود: «شگفتا از مردمی که گمان می کنند ما غیب می دانیم! کسی جز خدای عزّ و جلّ غیب نمی داند. من می خواستم فلان کنیزم را بزمن، او از من گریخت و من ندانستم که او در کدام یک از اطاق های منزل پنهان شده است». سدير گوید: پس از آن که حضرت از مجلس برخاست و به سمت منزلش رفت، من به همراه ابوبصیر و میسر، خدمتش رفتیم و عرض کردیم: قربانت گردیم، آنچه درباره کنیزت فرمودی، شنیدیم و ما می دانیم که شما علم زیادی دارید و علم غیب (علم غیب مخصوص به خدا) را به شما نسبت نمی دهیم.

امام (ع) فرمود: «ای سدير! مگر تو قرآن نمی خوانی؟» عرض کردم: آری، فرمود: «در آنچه از قرآن خوانده ای، این آیه را دیده ای: مردی که دانشی از کتاب داشت؛ گفت: من آن را پیش ←

او نه متن حدیث را آورده و نه آدرس آن را مشخص کرده، زیرا هر کس به آن رجوع می کرد می دید که سخن آقای مدرسی ترفندانه و نادرست است.

خلاصه پیام این حدیث چنین است: روزی آن حضرت در مسجد در حضور افرادی گفت: مردم می گویند ما علم غیب داریم، کنیز من خطایی کرد خواستم تنبیهش کنم رفت مخفی شد من نتوانستم او را پیدا کنم. سپس امام راهی خانه خودش شد چند نفر از اصحابش به دنبالش رفتند و در خانه از او پرسیدند: این چه سخنی بود که در مسجد فرمودید؟ امام روشن کرد به خاطر افرادی که در مسجد بودند آن سخن را گفته، یعنی تقیه کرده.

← از آن که چشم به هم بزنی، نزد تو آورم». عرض کردم: قربانت گردم، این آیه را خوانده ام. فرمود: «آن مرد را شناختی و فهمیدی چه اندازه از علم کتاب نزد او بود؟» سدید: شما به من خبر دهید. امام: «به اندازه یک قطره آب نسبت به دریای اخضر (اقیانوس هند)». سدید: قربانت گردم، چه کم! فرمود: «ای سدید! چه بسیار است آن مقداری که خدای عزّ و جلّ نسبت داده است به علمی که اکنون به تو خبر می دهم. ای سدید! باز در آنچه از کتاب خدای عزّ و جلّ خوانده ای، این آیه را دیده ای: بگو [ای محمد] گواه بودن خدا و کسی که علم کتاب نزد اوست میان من و شما بس است». عرض کردم: قربانت، این آیه را هم خوانده ام. فرمود: «آیا کسی که تمام علم کتاب را می داند عالم تر است یا کسی که بعضی از آن را می داند؟» عرض کردم: نه، بلکه کسی که تمام علم کتاب را می داند. آن گاه حضرت با دست اشاره به سینه اش نمود و فرمود: «به خدا تمام علم کتاب نزد ما است، به خدا تمام علم کتاب نزد ماست».

الکافی، جلد ۱، صفحه ۲۵۷.

^۱ در پی نوشت های قبلی گفته شد که معصومین با علم غیب زندگی نمی کردند و اصلاً زندگی با علم غیب ممکن نیست.

آقای مدرسی به بخش اول این حدیث دلخوش کرده، اما همه حدیث هایی را که دلایل محکم بر علم غیب امام دارند با اتهام «غلو» و «غالی» رد می کند. از باب مثال در مقدمه کتاب (مکتب در فرایند تکامل) حدیث «نَزَّلُونَا عَنِ الرَّبُّوبِيَّةِ وَ قَوْلُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ» ما را از ربوبیت تنزل دهید آنگاه هر چه خواستید درباره ما بگوئید و در عبارت دیگر: «اجْعَلُونَا عَبِيداً مَخْلُوقِينَ وَ قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ»؛ «ما را مخلوق خداوند بدانید، و هر چه می خواهید درباره ما بگوئید» را رد می کند. این حدیث می گوید مانند مسیحیان که عیسی را پرستیدند ما را پرستش نکنید بدانید که ما مخلوق هستیم آنگاه هر چه خواستید در فضیلت ما بگوئید.

امامت کودک: شیعه، امام هفت ساله و نه ساله دارد که مسئولیت پاسخگویی به هزاران مسئله فقهی را دارد، با صرف نظر از رشته های دیگر. این کودک در این سن اندک اینهمه علوم را کی، کجا، در کدام مدت آموخته است؟ آیا چنین علمی بدون علم غیب، بدون علم لدنی، امکان دارد؟

بنابراین آقای مدرسی باید به امامت امام محمد تقی جواد (علیه السلام) معتقد نباشد، همان طور که در کتاب «مکتب در فرآیند تکامل» وجود امام زمان (علیه السلام) را انکار کرده است. این آقا به کجا می رود؟

علم غیب امام صادق (علیه السلام) را انکار کردی با علم غیب امام جواد (علیه السلام)

^۱ «اجْعَلُونَا عَبِيداً مَخْلُوقِينَ وَ قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ»؛ (ما را مخلوق خداوند بدانید، و هر چه می خواهید (از صفات نیکو) برای ما بگوئید. / صفار، محمد بن حسن، بصائر الدرجات، ج ۱، ص، ۲۴۱، قم، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۴ ق.

السلام) چه می کنی؟!)

در کتاب «مکتب در فرآیند تهاجمات تاریخی» پندی به او دادم، گفتم: تشیع اگر درست و صحیح است (که هست) و اگر نعوذ بالله نه درست است و نه صحیح، در هر دو صورت اصلاح پذیر نیست، بیهوده زحمت نکش. اما او راه درک این پند را عمداً بست.

در طول زمان افراد زیادی در این صدد برآمدند اما جز رسوایی و نگون بختی به دست نیاوردند؛ هر کس میتواند دست کم پنجاه نفر از ایشان را بشمارد، که با دم شیر بازی کردند و شدند آنچه نباید می شدند.

در پایان این قسمت از سخنش دیدیم که گفت: «این مسئله در مطالعات متعددی به زبان های مختلف مورد توجه قرار گرفته است». درست است؛ افراد حتی مراکز و محافلی در غرب روی این مسئله کار می کنند و با هزینه وقت و امکانات کارهایی کرده اند تا مکتب اهل بیت (علیهم السلام) را از کار بیندازند و حتی آن را دفن کنند تا انسان و انسانیت را نگذارند با این مکتب آشنا شوند، ماموریت مرکز استراسبورگ و امثالش و حتی آن دانشکده انگلیسی که آقای مدرسی در آن تحصیل کرده و دیگر جاها، (هر کدام به زبانی) همین است، این برنامه ها حدود یکصد سال است که شروع شده است، تشخیص داده اند که باید از این مکتب بترسند.

آقای مدرسی در این جا اشتباه کرده آدرس آموخته های خود را (باصطلاح) لو داده است؛ او کار و هدف همان مراکز را دنبال کرده و ادامه می دهد. طوری به آن ها ارزش می دهد که گویی نظر آنان وحی منزل است. آیا خودش به این حد غرب زده است یا مخاطبانش را در این حد غرب زده می داند؟!—!)

در باور این آقا، سخن غربی‌ها **حجت** است؛ غربی‌ها امام او هستند نه اهل بیت (علیهم السلام).

پرسش: اگر امام حسن (علیه السلام) علم غیب داشت، چرا از آن آب مسموم نوشید؟ و اگر امیرالمومنین (علیه السلام) علم غیب داشت، چرا آن شب از رفتن به مسجد خودداری نکرد؟ آیا این خودکشی نیست؟ و همین‌طور دربارهٔ شهادت دیگر امامان.

پاسخ: قرآن در آیه «فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا - إِلَّا مَنْ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ»^۱ می‌گوید پیامبر (صلی الله علیه و آله) علم غیب دارد و در آیه «أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ»^۲ می‌گوید ممکن است این پیامبر کشته شود.

شما از قرآن پرسید: این پیامبر که علم غیب دارد، چرا از کشته شدن خودش پیش‌گیری نمی‌کند؟ چرا ممکن است کشته شود؟

سنی و شیعه (بل همهٔ فرق اسلامی) معتقدند که رسول خدا را مسموم کردند و در اثر سم از دنیا رفت.^۳

درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر پاسخی دارید، پاسخ ما دربارهٔ ائمه طاهرين (علیهم السلام) نیز همان است.

^۱ آیه‌های ۲۶ و ۲۷ سورهٔ جن.

^۲ آیهٔ ۱۴۴ سورهٔ آل عمران.

^۳ برخی می‌گویند یک زن یهودی مسمومش کرد، برخی دیگر کس یا کسان دیگر را عامل این مسمومیت می‌دانند. اصل مسئله اعتقاد همگان است.

غرض ورزی: چرا دربارهٔ پیامبر (صلی الله علیه و آله) این پرسش را نمی کنند، اما همواره کتاب ها و مقالات دربارهٔ انکار علم غیب ائمه طاهرين می نویسند؟- این دلیل غرض ورزی، دلیل ماموریت و... نیست؟! هدف شان براندازی تشیع است زیرا استکبار حدود ۲۰۰ سال است شیعه را شناخته و به شدت از آن ترسیده است و می ترسد.

شاگردان متعبد: جناب مدرسی در صفحه ۷۳ می گوید:

«اکثر شاگردانش به طور کامل و متعبدانه از آراء او پیروی می کردند». قبل از هر سخنی باید گفت: واژه «اکثر» که ایشان آورده اند به این معنی نیست که بقیه شاگردان شیعی مذهب او، متعبدانه پیروی نمی کردند. آن ها عده ای از شاگردان بوده اند که مذهب شیعه نداشته اند.

چرا متعبدانه؟ اگر آقای مدرسی معنی این سخن خود را می دانست علم غیب امام را در مذهب شیعه انکار نمی کرد؛ هر علمی نیازمند دلیل و استدلال است، چرا این شاگردان دلیلی برای آرای استادشان نمی خواستند؟ چرا شاگردان دیگر فقها آرای آنان را متعبدانه پیروی نمی کردند؟

برادران اهل سنت فقط در برابر قرآن و پیامبر (صلی الله علیه و آله) متعبد هستند. اما شیعیان ولایتی در برابر امامان و حضرت فاطمه (سلام الله علیها) نیز متعبد هستند. چرا که آنان را «ولی الله» و «حجت من عندالله» می دانستند و می دانند. و این دو

^۱ مانند کتاب شهید جاوید نجف آبادی.

عنوان بدون علم غیب، امکان ندارد.^۱

پس چرا جناب مدرسی به صراحت درباره امام می گوید: او به شدت علم غیب خود را انکار می کرد؟ آیا شاگردانش (که مدرسی آنان را مردان دانشمند بزرگ) می داند، بیهوده و (خدای نکرده) احمقانه آرای او را بدون استدلال می پذیرفتند؟ پس روشن، ثابت و مسلم است که اصحاب و شاگردان و همه پیروان مکتب به علم غیب آنان معتقد بوده و هستند.

من در کتاب «مکتب در فرایند تهاجمات تاریخی» که در رد کتاب «مکتب در فرایند تکامل» او نوشته ام حدیث «ارتد الناس عن [الولایت] الا ثلاثة او اربعة»^۲ را توضیح داده ام که این ارتداد (نعوذ بالله) ارتداد از توحید و نبوت نیست بل با قید

^۱ تبعیت بی چون و چرا و متعبدانه اصحاب ائمه نه از روی جهل بل از روی آگاهی، علم و شناخت جایگاه والای ولایت و امامت بوده است. در میان اصحاب امام صادق علیه السلام ماجرای عبدالله بن ابی یعفور یکی از بهترین و بارزترین نمونه هاست. ابن ابی یعفور در مقام بیان ارائه فهم خود از جایگاه امامت به امام صادق علیه السلام چنین می گوید: «ای مولای من! قسم به خدا! اگر اناری را دو نصف کنی و بفرمایی که نصف آن حلال و نصف دیگرش حرام است، مطمئناً شهادت خواهم داد که آن چه را گفתי حلال، حلال است؛ و آنچه را که فرمودی حرام، حرام است؛ و هیچ گونه چون و چرا نخواهم کرد». امام صادق (ع) فرمود: «خدا تو را رحمت کند، خدا تو را رحمت کند».

اختیار معرفة الرجال (رجال کشی) ص، ۲۴۹ / معجم رجال الحديث، ج ۱۰، ص، ۹۸

^۲ إن الناس كلهم ارتدوا بعد رسول الله (ص) غیر أربعة / سلیم بن قیس، کتاب سلیم، ص ۱۶۲.

ارتد الناس بعد النبی (ص) إلا ثلاثة نفر: المقداد بن الأسود، و أبوزر الغفاری و سلمان الفارسی،

ثم إن الناس عرفوا ولحقوا بعد / شیخ مفید، اختصاص، بیروت، دارالمفید، ۱۴۱۴ق، ص ۱۰.

{عن الولايت} شرح داده ام که همه مسلمان و برادران ما هستند.^۱ نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) با رحلت شان تمام شد لیکن ولایتش^۲ همچنان در وجود امامان باقی هست.

مرحوم دکتر شریعتی: او که برخلاف نظر منتقدین سر سختش که کتاب ها در رد او نوشتند و او را سنی دانستند، نه سنی بود و نه شیعه ولایتی. او شیعه وصایتی بود، معتقد بود که باور به علم غیب و عصمت امامان از بدعت های دوره صفویه است و در این مسیر به شدت به مرحوم علامه مجلسی می تاخت. او باید از خود می پرسید: شیعیان مراکش، الجزایر، سوریه، ترکیه و عراق چرا به علم غیب و عصمت امامان معتقد بوده و هستند. مگر صفویه بر کل امپراطوری مسلمانان حکومت می کردند-؟

در این اوراق روشن و مشخص شد که باور به علم غیب و عصمت، از آغاز، باور مستحکم اصحاب و شاگردان امامان بوده به حدی که آنان را در برابر ائمه (علیهم السلام) متعبد می کرد یعنی هشت قرن پیش از پیدایش صفویه.

شریعتی در این خصوص فراتر از رشته تخصص خود حرف می زد، شاید هم هدف منفی داشت، لیکن گفتار خارج از تخصص، هم خود گوینده را دچار اشتباه می کند و هم به اندیشه مخاطبانش لطمه می زند.

^۱ مکتب در فرایند تهاجمات تاریخی، ص ۶۹، بحث شیعه ولایتی و شیعه وصایتی.

^۲ آیه ۶ سوره احزاب، «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» و نیز حدیث غدیر: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَىٰ مَوْلَاهُ.

اما حضرت مدرسی انصافاً محقق است و در دایره تخصص خودش می گوید و می نویسد، لیکن هدف منفی و خطرناکی را دنبال می کند آن هم در لفافه و با بیان القائی.

آیه تطهیر: قرآن: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا». خداوند اهل بیت (علیهم السلام) را از چه چیز و از کدام رجس تطهیر می کند؟ این کدام امتیاز است که به آنان می دهد غیر از عصمت از گناه؟ آیا مراد فقط آدم خوب بودن؛ عابد بودن و عالم معمولی مانند عالمان دیگر یا کمی بالاتر از آنان بودن است؟ چنین امتیازی چیزی نیست که خداوند درباره آن کلام آورد و قرآن از آن سخن بگوید. آیا غیر از عصمت مصداقی برای این کلام الله و سخن قرآن، می توان پیدا کرد؟ و عصمت بدون علم غیب محال است.

بلی: مغرضان و دربارهای خلافت توانستند مصداق دیگر تصور کنند و «معین الخلفا» های زیادی در لباس عالم درصدد معانی دیگر آمدند و امروز جناب مدرسی نیز معین الخلفاء شده است. مطابق قرآن و حدیث مسلم، هر کس با امام خود محشور خواهد شد؛ معین الخلفاء ها با خلفاء، و پیروان اهل بیت با اهل بیت (علیهم السلام). چرا جناب ایشان به سراغ هر کتابی از برادران اهل سنت و شیعه می رود اما از کتاب هایی که درباره آیه تطهیر نوشته شده است نمی رود؟ حتی سراغ کتب مربوط به ماجرای غدیر نمی رود؛ سری هم به کتاب الغدیر نمی زند؟! هیچ فردی از اهل سنت نیز چنین گزینش گرانه رفتار نمی کند. چه شده است؟؟ شیعه یک انقلاب کرده

^۱ آیه ۳۳ سوره احزاب.

^۲ آیه ۷۱ سوره اسراء، يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ.

و یک نظام تشکیل داده است باید در میدان نظامی هشت سال به آن حمله شود و در عرصه فکری و نظری؛ به ریشه و اساس و مبانی آن حمله گردد. (حمله ای بی رحمانه تر و خشن تر از حمله نظامی) تا استکبار به هدفش برسد. و بدتر اینکه این حمله در لای ساندویچ به ظاهر لذیذ اما در درونش فشنگ های مسموم کننده قرار می گیرد و به خورد مغز ها داده می شود که قلم مسموم خطرناک تر از توپ و تفنگ فیزیکی است. بگذریم؛ درخانه اگر کس است یک حرف بس است.

مدرسی ادامه می دهد: این دسته از طرفداران او، کتاب ها و روایات متعددی را در موضوعات علوم طبیعی، کیمیا، رمل و تعبیر خواب و فال و همچنین تصوف و سایر موضوعات باطنی نوشته، و به وی نسبت می دادند، اما بدیهی است که تمامی این آثار به اشتباه منسوب شده است. این مسئله در مطالعات متعددی به زبان های مختلف مورد توجه قرار گرفته است.

اما رمل: هیچ فرد قابل اعتناء یا راوی معتبری چنین نسبتی را به آن حضرت نداده است.

مسئله برعکس است؛ گاهی امام (علیه السلام) با اهل تنجیم- نجوم برای طالع بینی- مناظره کرده و آن ها را محکوم نموده و این نوع پرداختن به امور کیهانی را به شدت تحریم کرده است،^۱ و این تحریم از مسلمات فقه شیعه است.

خود آقای مدرسی در صفحه ۲۷ می گوید:

^۱ رجوع شود به «احتجاج طبرسی» بخش مناظرات امام صادق (علیه السلام).

«او {امام صادق} به شدت با عقاید و اعمال خرافی که مردم آن زمان پذیرفته بودند مخالف بود از جمله با طلسم، طالع بینی و سایر افکار این چینی. یک بار یکی از شاگردانش به وی گفت که او، یعنی آن شاگرد، چنان فریفته طالع بینی شده بود که وقتی سفرهای مهمی در پیش داشت و طالع با موقعیت اجرام آسمانی آن ها را شوم پیش بینی می کرد، این سفرها را لغو می نمود. امام (علیه السلام) به او توصیه کرد که کتابهای طالع بینی خود را بسوزاند».

گویی آقای مدرسی در متن کتابش آنچه را که در مقدمه (درآمد) آورده است را فراموش کرده و اینک با گزارش نقیض آن در تناقض می افتد.

جالب اینکه در خلال آدرس هایی که در این صفحه داده سخن از «طبّ الائمه» هم آورده. پس معلوم می شود که ائمه (علیهم السلام) تنها فقیه نبودند و درباره علوم دیگر نیز عالم بوده اند. و این تناقض دیگر او است که پیوسته می خواهد با بیان القائی امام را در ردیف فقهای معاصرش قرار دهد، و تصریح می کند که امام علم غیب نداشته است.

اما تعبیر خواب: کسی در دنیا درباره برخی رؤیا ها که «رؤیای صادقه» نامیده می شوند، شکی ندارد، زیرا همگان آن را تجربه کرده اند. به گمانم خود آقای مدرسی نیز از این تجربه محروم نبوده است. زیگموند فروید زمانی هر نوع رؤیای صادقه را انکار کرد اما در آخر تسلیم شد.

همهٔ مسلمانان اعم از سنی و شیعه معتقد هستند که رسول خدا (صلی الله علیه و

آله) گاهی به اصحابش می گفت: «هل من مبشرات»: کسی رؤیای بشارت آمیز دیده است؟

هیچ مسلمانی نمی تواند سوره یوسف قرآن را انکار کند که نص است در رؤیای صادقه و در صحت تعبیری که حضرت یوسف کرد. برخی از افراد معمولی نیز پیدا می شوند که در تعبیر خواب مهارت دارند و گاهی تعبیرات شان درست در می آید تا چه رسد به امام صادق (علیه السلام).^۲

^۱ مُحَمَّدُ بْنُ یَحْیَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَمَّرِ بْنِ خَلَادٍ عَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ إِذَا أَصْبَحَ قَالَ لِأَصْحَابِهِ هَلْ مِنْ مَبَشِّرَاتٍ يَعْنِي بِهِ الرُّؤْيَا/ الكافي، جلد ۸، صفحه ۹۰/ البرهان فی تفسیر القرآن، جلد ۵، صفحه ۳۱۸/ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار عليهم السلام، جلد ۵۸، صفحه ۱۷۷/ تفسیر نور الثقلین، جلد ۲، صفحه ۳۱۲/ تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب، جلد ۶، صفحه ۷۷.

^۲ عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ سَعْدِ بْنِ أَبِي خَلْفٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: الرُّؤْيَا عَلَى ثَلَاثَةِ وُجُوهِ بَشَارَةٌ مِنَ اللَّهِ لِلْمُؤْمِنِ وَتَحْذِيرٌ مِنَ الشَّيْطَانِ وَأَضْغَاتٌ أَحْلَام. رؤیا بر سه گونه است: بشارتی از خدا بر مؤمن، ترساندنی از جانب شیطان و خواب های عبث و پوچ/ کلینی، محمد بن یعقوب، کافی، ج ۸، ص، ۹۰، ح ۶۱.

عَنْهُمْ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ ابْنِ فَضَّالٍ عَنْ أَبِي جَمِيلَةَ عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (ع) قَالَ: قَالَ رَجُلٌ لِرَسُولِ اللَّهِ (ص) فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ - لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا «۲» قَالَ هِيَ الرُّؤْيَا الْحَسَنَةُ يَرَى الْمُؤْمِنُ فَيُبَشِّرُ بِهَا فِي دُنْيَاهُ. مردی از رسول خدا در مورد این آیه سؤال کرد که: «برای آنان است بشارت در حیات دنیا» یعنی چه؟ حضرت فرمودند منظور رؤیای خوبی است که مؤمن می بیند و به واسطه آن در حیات دنیا به او بشارت داده می شود/ کلینی، محمد بن یعقوب، کافی، ج ۸، ص، ۹۰، ح ۶۰.

عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ رَأَى الْمُؤْمِنُ وَرُؤْيَاهُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ عَلَى سَبْعِينَ جُزْءًا مِنْ أَجْزَاءِ النَّبُوءَةِ. پیامبر (ص) فرمود: نبوت و پیامبری هفتاد بخش دارد که رؤیای صادقه یک بخش از آنهاست/ کلینی، محمد بن یعقوب، کافی، ج ۸، ص، ۹۰، ح ۵۸.

نگفتم: هدف مدرسی از سلب علوم متعدد از آن حضرت، این است که او را دقیقاً در ردیف فقهای اربعه و تک رشته ای قرار دهد و برای اینکه افراد هوشمند به نیت منفی او پی نبرند، آن حضرت را در اول صف فقها قرار می دهد و ابراز صمیمیت و محبت می کند. باز هم عرض می کنم: جناب آقای مدرسی محترم آیا در این کتاب هایت در مقام لجاجت هستی یا مأموریت؟-؟ این پرسش حق هر خواننده است که تبهکاری های حضرتعالی را می بیند.

حتی آن غربی ها که شما در میان آنان زندگی می کنید، امام صادق (علیه السلام) را یک دانشمند تک رشته ای نمی دانند، همانطور که مخالفین و دشمنان داخلی اش نیز او را یک شخصیت تک رشته ای نمی دانند. به کجا می روی؟!!

به کجا می روی؟! ای مردی که در اول نامت «سید» و در آخرش «طباطبایی» را می آوری و عمامه سیاه بر سر بسته و از این ها سود میبری. اگر منشاء اینها یک منشاء معمولی در ۱۴ قرن پیش بوده، چرا این ها را با خود به هر سو می کشی؟! اگر ارزش هستند چرا ارزش شان را از بین میبری؟ و اگر ارزش ندارند چرا حمل شان می کنی؟! رندی گری و ریاکاری تا کجا؟!!

و اما فال: در همان فقه مسلمانان درباره تفأل احکامی آمده؛ اقسام حرام و حلال آن را شرح داده اند. اما هیچ فقهی اصل تفأل را انکار نکرده است.

انسان شناسی: انسان موجودی است که تفأل و فال زنی در نهاد او هست، اکنون چه باید کرد؟ علم و دانش به ما چه می گوید؟ آیا از مردم بخواهیم با این خصیصه ذاتی مبارزه کنند؟ علم در هیچکدام از ذاتیات انسان، پیشنهاد حذف، نمی دهد بل می گوید باید آن ها را مدیریت و هدایت کرد. مکتب ما برای هیچکدام از غرایز نسخه

سرکوبی نمی دهد.

تفأل یک غریزه ذاتی است، زمانی در اروپا نعل اسب بعنوان نشان اشرافیت جلو درب خانه ها نصب می شد سپس بعنوان عامل خوشبختی آور نصب می شد. این خرافه است اما منشاش همان فال زنی است، باید غرایز مدیریت و هدایت شوند تا سر از خرافه و خرافه پرستی در نیاورند.

قفل های انباشته شده بر روی دو کناره پل لیوبلیانا در اسلونی، و نیز قفل های انباشته شده بر دو طرف پل پاریس که موجب تُن ها وزن شده و پل را تهدید می کند، منشأ غریزه تفأل است. اگر این غریزه مدیریت و هدایت می شد چنین خرافه هائی که ننگ بشر هستند به وجود نمی آمدند.

طوفان رنسانس سیل آسا آمد و خیلی چیزها را در فرهنگ فردی و اجتماعی تغییر داد؛ اما زورش به براندازی خرافه ها نرسید؛ چرا؟ برای این که به سرکوب آن ها پرداختند نه به اصلاح، مدیریت و هدایت این غریزه. به جای کار علمی کار تهاجمی کردند بدون توضیح و ریشه یابی و تبیین منشأ خرافات.

در اسلام فال زدن مکروه است مطلقاً، اما ممنوع و حرام نیست. تفأل به دو قسم تقسیم می شود، تفأل مثبت و تفأل منفی. تفأل مثبت در همان کراهت خود می ماند؛ ممنوع و سرکوب نمی شود. تفأل منفی «طیره» نامیده می شود.

طیره نیز دو قسم می شود: طیره ارادی: این حرام است. اما انسان موجودی است که گاهی بی اختیار طیره و فال بد می زند. این طیره بی اختیار و غیرارادی گناه است اما بخشوده است. این بخشودگی نشان می دهد که اسلام تا چه حد با سرکوبی غرایز مخالف است، اسلام دین هدایت است نه دین سرکوب.

حدیث: حدیث مورد اجماع همه مسلمانان به نام «حدیث رفع» که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده است نه چیز (نه گناه در عین این که منفی هستند) از امت من برداشته شده از آن جمله طیره.^۱

آقای مدرسی کجا و انسان شناسی اسلامی کجا؟-؟ او بعنوان یک حقوقدان کجا و شناخت فلسفه نظام حقوق اسلامی کجا؟-؟ او فقط می تواند با کم سوادان و یا غیر متخصصان که تخصصی در مقالات او ندارند و تخصص شان در رشته های دیگر است، بحث کند.^۲

یک تفأل مشروع: اگر کسی در موضوعی؛ در تصمیمی به بن بست رسید یک نوع تفأل برای او تجویز می شود. زیرا اسلام با «ایستائی» و درماندگی مخالف است؛

۱ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ يَحْيَى الْعَطَّارُ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى عَنْ حَرِيزِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةُ الْخَطَا وَالنِّسْيَانُ وَ مَا أَكْرَهُوا عَلَيْهِ وَ مَا لَا يُطِيقُونَ وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ وَ الْحَسَدُ وَ الطَّيْرَةُ وَ التَّفَكُّرُ فِي الْوَسْوَسةِ فِي الْخَلْقِ مَا لَمْ يَنْطِقْ بِشَفَةِ حَرِيزِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ مِي گويد: امام صادق عليه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «از امت من نه چیز برداشته شده: خطا (که بی اختیار و به غفلت از کسی صادر شود)، فراموشی، چیزی که بر آن اکراه و جبر شده باشند، آنچه طاقت و توانایی آن را ندارند، آنچه را که نمی دانند، آنچه به آن مضطر و ناگزیر شده باشند، حسد، طیره (یعنی تأثر نفس به فال بد) و تفکر در وسوسه در آفرینش مادامی که به زبان نیامده باشد (مثلاً چرا درندگان آفریده شدند)»۔ التوحید، صدوق ابن بابویه، ج ۱، ص ۳۵۳/ الخصال، صدوق، ج ۲، ص ۴۱۷.

^۲ علاقمندان به کتاب شش جلدی «انسان و علوم انسانی در صحیفه سجادیه» مراجعه کنند.

هر حرکت را بهتر از سکون و بهتر از «حیرت» می داند.^۱ ارزش این مسئله را روان شناسان بهتر می دانند.^۲

این تجویز نیز شرایطی دارد:

- ۱- شخص در موضوع مورد نظرش کاملاً بیندیشد؛
 - ۲- اگر اندیشه و فکرش به جایی نرسید و باز هم در حیرت ماند باید با افراد فهمیده مشورت کند؛
 - ۳- اگر به وسیله مشورت نیز بن بست باز نشد و حیرت سر جای خود ماند، مجاز به تفأل است.
- نام دیگر این تفأل استخاره است.

مهمتر این که: شخص می تواند پس از استخاره، بر خلاف نتیجه استخاره عمل کند. این یعنی چه؟ جواز مخالفت با نتیجه استخاره ظاهراً عجیب به نظر می رسد. اما

^۱ گفته اند:

دولت بد بهتر از بی دولتی است گرچه منشأ فساد است.
قانون بد بهتر از بی قانونی است گرچه منشأ فساد است.
حرکت نادرست بهتر از سکون و حیرت و ماندن در بن بست است گرچه امکاناً منشأ فساد باشد.

خوارج می گفتند: دولت لازم نیست «لا حکم الا لله». امیرالمومنین در پاسخ شان فرمود: «لابد للناس من امیر برّ او فاجر» برای مردم وجود دولت ضروری است دولت نیکوکار یا دولت فاجر. نهج البلاغه، خطبه ۴۰.

^۲ و نیز جامعه شناسان، بل همه دست اندرکاران علوم انسانی.

حکمت این جواز، از خود آن شگفت تر و علمی تر است؛ کسی که در اثر درماندگی و حیرت استخاره کرده سپس به یک تصمیمی رسیده این حالت (باصطلاح علم اصول فقه) بر اصل، استخاره «ورود» دارد؛ استخاره در مقام تحیر است اکنون که او به تصمیمی رسیده و از تحیر خارج شده، استخاره مصداق «سالبه بانتفاء موضوع» می گردد یعنی اساساً موضوعیت خود را از دست داده است.

بلی درست است؛ مردم در استخاره گرائی (باصطلاح) شورش را در آورده اند؛ معمولاً تفکر و تعقل را و بویژه مشورت را ترک می کنند و به استخاره روی می آورند و چنین استخاره ای باطل و مصداق تفأل حرام می گردد.

بقیه مطالب: بقیه مطالب آقای مدرسی در این بخش (درآمد)، اثناء این است که احادیث منقول از امامان پر از جعلیات است، نتیجه این می شود که نباید به حدیث ها خیلی اهمیت داد. معلوم نیست در این صورت چه چیزی از شخصیت علمی امام جعفر صادق (علیه السلام) که ظاهراً شخصیت محبوب مدرسی هم هست، می ماند؟! شخص به مربا فروش گفت مربع داری گفت دارم اما نه به این غلیظی.

حدیث های جعلی در میان احادیث ما هستند. لیکن نه به این غلیظی که او می گوید و برای تشخیص حدیث های جعلی چه زحماتی کشیده شده و چه قواعد محکم و متون تحقیقی دقیقی تدوین شده است. مسئله خیلی پخته تر از این حرف ها است که این آقا می سراید، حتی حدیث هایی که جعلی نیستند با معیار قوت و ضعف، به گروه های متعدد تقسیم می شوند و صد البته اکثریت مخاطبان آقای مدرسی از این کار عظیم و دقت و قواعد و اصول محکم، اطلاع ندارند و سخنان او را مانند راحت الحلقوم می بلعند مصداق آن داستان می شود؛ آیا ما این است یا آن.

آقای مدرسی پس از شرح و بسط دربارهٔ حدیث های مجعول و منسوب به امام می گوید:

«با این حال حجم زیادی از مطالب (منقول از امام یا مرتبط با او) وجود دارد که اصیل به نظر می رسد یا اصیل فرض کردن آن ها، منطقی به نظر می رسد».

اولاً: لطف کرده اجازه می دهد که حدیث های غیر جعلی هم در دست شیعه باشد؛ لیکن با تعبیر «به نظر می رسد» آن ها را نیز با آمیزه ای از شک و تردید می پذیرد. سپس در این شک و تردید ترقی کرده، می گوید «یا اصیل فرض کردن آن ها منطقی به نظر می رسد». برآستی فقه شیعه این قدر سست و لرزان است که اصالت آن حتی بشرط «فرض» آن هم با قید مجدد «به نظر می رسد»؟! ثابت شود؟!

مدرسی حدیث های زیادی را در نوشته هایش آورده و به آن ها تکیه کرده است، بهتر بود دربارهٔ هر کدام از آن ها روشن می کرد که مصداق «اصیل به نظر می رسد» است یا مصداق «اصیل فرض کردن آن» است؟ با این شک و تردید دربارهٔ حدیث، چرا به آن ها متمسک می شود؟

من در این جا نمی توانم همهٔ اصول، قواعد و شرایط پذیرش یا ردّ یک حدیث را بیاورم زیرا این کار به مجلدات متعدد نیازمند است (البته آشنایان به این واقعیت- اعم از مخالفان و موافقان شیعه- بهتر می دانند که غربال حدیث شناسی شیعه دقیق ترین و سخت گیرترین است. حتی حقوق دانان اروپائی که مورد محبت آقای مدرسی هم هستند گفته اند: حقوق شیعه ظریف ترین و دقیق ترین حقوق است) تنها یک موضوع اساسی را می آورم:

۱- چرا امامان شیعه بویژه امام صادق (علیه السلام) به دست خود هیچ

کتابی را ننوشتند؟ مالک کتاب «الموطأ» را نوشت، احمد حنبل کتاب هائی را، همچنین شافعی و ابوحنیفه و دیگران.

به گمانم این پرسش هرگز به ذهن آقای مدرسی نرسیده و اگر رسیده باشد پاسخ آن را نمی داند؛ تخصص او فقط در «کتاب شناسی» است. او از همه چیز سخن می گوید به هر گوشه و زوایای موضوع بحثش سر می زند (البته جهتمند و هدفدار) چرا هرگز در کتاب هایش به سراغ این پرسش نرفته است؟

نه تنها کتاب ننوشتند از «املاء» نیز خودداری می کردند در حالی که از دیگران کتاب های فراوانی با عنوان «امالی» به جای مانده است به حدیث زیر توجه کنید:

حَدَّثَنِي حَمْدُوَيْهٖ، قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عِيسَى، عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ عُرْوَةَ، عَنِ ابْنِ بُكَيْرٍ، قَالَ: دَخَلَ زُرَّارَةُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ إِنَّكُمْ قُلْتُمْ لَنَا فِي الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ عَلَى ذِرَاعٍ وَ ذِرَاعَيْنِ، ثُمَّ قُلْتُمْ أَبْرِدُوا بِهَا فِي الصَّيْفِ، فَكَيْفَ الْإِبْرَادُ بِهَا وَ فَتَحَ الْوَاحِهُ لِيَكْتُبَ مَا يَقُولُ، فَلَمْ يُجِبْهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بِشَيْءٍ، فَأَطْبَقَ الْوَاحِهُ فَقَالَ إِنَّمَا عَلَيْنَا أَنْ نَسْأَلَكُمْ وَ أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِمَا عَلَيْكُمْ، وَ خَرَجَ وَ دَخَلَ أَبُو بَصِيرٍ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَقَالَ إِنَّ زُرَّارَةَ سَأَلَنِي عَنْ شَيْءٍ فَلَمْ أُجِبْهُ، وَ قَدْ ضَعْتُ فَاذْهَبْ أَنْتَ رَسُولِي إِلَيْهِ، فَقُلْ صَلِّ الظُّهْرَ فِي الصَّيْفِ إِذَا كَانَ ظِلُّكَ مِثْلَكَ وَالْعَصْرَ إِذَا كَانَ مِثْلِيكَ، وَ كَانَ زُرَّارَةُ هَكَذَا يُصَلِّي فِي الصَّيْفِ، وَ لَمْ أَسْمَعْ أَحَدًا مِنْ أَصْحَابِنَا يَفْعَلُ ذَلِكَ غَيْرُهُ وَ غَيْرَ ابْنِ بُكَيْرٍ.^۱

^۱ اختیار معرفة الرجال (رجال الکشی) ج ۱، ص ۱۴۳/ تفصیل وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۴۹.

عبدالله بن بکیر: زرارہ نزد ابو عبد الله (علیہ السلام) آمد و گفت: «شما به ما گفتی کہ نماز ظهر و عصر را در حالی بخوانیم کہ سایہ یک نفر، یک تا دو ذراع طولش باشد. سپس به ما گفتید در تابستان تا زمانی کہ خنک شود آن را به تأخیر بیاندازید؛ پس چقدر باید برای خنک شدن تأخیر بیاندازند؟ سپس زرارہ دفتر خود را باز کرد تا آنچه را امام میگوید بنویسد، اما ابو عبدالله (علیہ السلام) به او پاسخی نداد او دفترش را بست و گفت: این وظیفہ ماست کہ از تو بپرسیم و تو وظیفہ خود را بہتر میدانی» و رفت. سپس ابوبصیر نزد ابو عبدالله (علیہ السلام) آمد و او فرمود: زرارہ از من در مورد چیزی پرسید، ولی من بہ او پاسخی ندادم و از این بابت احساس ناراحتی میکنم. بہ عنوان فرستادہ من نزد او برو و بہ او بگو: نماز ظهر را در تابستان وقتی بخوان کہ سایہ تو بہ بلندای قد خودت است و نماز عصر را هنگامی کہ سایہ تو دو برابر توست بخوان.

چون زرارہ قلم و دواتش را در آورده و می خواست کلام امام را بہ صورت املائی بنویسد، امام پاسخی نداد. سپس بہ ابو بصیر می گوید: برو بہ زرارہ بگو پاسخ سؤالش چنین است.

خود آقای مدرسی ہمین حدیث را در صفحہ ۵۹ ہمین فصل اول آورده، او دلیل این کار امام را چنین می نگارد:

«مواردی ہم بود کہ جعفر (علیہ السلام) در برابر برخی پرسش ها از پاسخ سریع اجتناب می کرد، اما بعد پاسخ می داد یا کسی را می فرستاد تا پاسخ را برساند. برخی از این پاسخ ها محتمل است کہ مرتبط با مباحث داغ روز در آن دورہ باشد کہ او نمی خواست موضع شفافی نسبت بہ آن مسائل داشته باشد، یا مسائلی کہ بہ دلایلی

حساسیت برانگیز بودند. در همچنین مباحثی هدف او آن بود که نگذارد سوال کننده با جامعه اش دچار چالش شود».

اصل این سخن مدرسی فی الجمله در مواردی درست است. لیکن درباره این حدیث نادرست است به عبارت «خرج و دخل ابوبصیر» توجه کنید؛ مگر در فاصله میان خروج زراره و ورود ابو بصیر یک دوره از زمان گذشته بود تا آن موانع از بین رفته باشد و مسئله از داغ بودن، حساسیت انگیز بودن، خارج شده باشد-؟

امام (علیه السلام) از این که یک نوشته اعم از کتاب یا املاء یک کتاب، حتی املاء یک مسئله به او نسبت داده شود پرهیز می کرد. چون که تحریف کتاب ممکن تر و آسان تر است و سلب مسئولیت از کتاب (بویژه در آن زمان ها) سخت مشکل است.

این در حالی است که فقهای معاصر ایشان، نوشته ها و کتاب هائی- احياناً عریض و طویل- دارند.

جناب مدرسی در صفحه ۷۰ کتابش می گوید:

«آموزه های فقهی جعفر صادق (علیه السلام) و پاسخ هائی که او به سولات فقهی می داد به صورت شفاهی صادر می شد. اما شاگردانش گاهی آن ها را با اجازه او یادداشت می کردند. مطابق با برخی از گزارش ها او از پیروان خود خواست تا آنچه را که شنیده اند به صورت مکتوب ثبت کنند و هشدار داد که اگر یادداشت نکنند فراموش خواهند نمود».

آنگاه در پی نوشت، گزارشات مشروح را آورده که دلالت بر شدت خودداری امامان از نوشتن (حتی از املاء) دارد. و شگفت است او که در تدوین مطالب به هر

گوشه و زاویه سر می زند، هرگز چیزی در چرائی این خودداری، نیاورده است او حکمت این خودداری را ندانسته است.

ائمہ (علیہم السلام) به جای کتاب نویسی اصول و قواعد تعیین کرده اند که از هر گزند، تحریف و اشتباه راویان در الفاظ، جلوگیری می کند.

دیگر فقیهان آن عصر- بل در همه اعصار- دغدغه تحریف کتاب شان را نداشته اند، زیرا کسی درصدد تحریف آثار آنان نبود و کسی وقت خود را به این کار صرف نمی کرد؛ فایده ای در این کار برای شان نبود. این تنها مقام علمی ائمہ (علیہم السلام) بود که هر واژه و کلمه و جمله شان سرنوشت علوم از آن جمله فقه را تعیین می کرد.

هنوز هم از آفات «تفسیر منسوب به امام عسکری (علیه السلام)» لطمه می خوریم که ادعا شده املای امام است، که پر از مسائل و مطالب نادرست و حتی دارای خرافه است گرچه در خلال آن مطالب درست نیز پیدا می شود.

برخی ساده دلان و کم سوادان، این اصل بزرگ را که معصومین هرگز کتابی ننوشته اند، نمی دانند و به آن تفسیر ارزش می دهند، چنان که جناب مدرسی هم از شناخت این اصل محروم است.

تحریف و جعل در حدیث شفاهی نیز ممکن است و در واقعیت عینی می بینیم که شده، اما این گونه تحریف ها با تعیین برخی از اصول و قواعد قابل پیشگیری یا (باصطلاح) غربال گری هستند، تنها چهار اصل اساسی را می آورم فرموده اند؛

- ۱- هر حدیثی که با اصول و مبانی مکتب ناسازگار باشد، از ما نیست.^۱
- ۲- هر حدیثی که با قرآن چالش داشته باشد از ما نیست.^۲
- ۳- اگر دو حدیث از ما برسد که با همدیگر متعارض باشند، یکی مطابق نظر عامه (اهل سنت) و دیگری مخالف آن باشد مخالف را بگیرید و موافق را کنار بگذارید.^۳

۱ «إذا أتاكم عنِّي حديث فاعرضوه على كتاب الله و حجة عقولكم فان وافقهما فاقبلوه و الّا فاضربوا به عرض الجدار»؛ هرگاه حدیثی از من به شما برسد، آن را بر کتاب خدا عرضه کنید و با عقلتان بسنجید، اگر مطابق باشد قبول کنید و گرنه به پهنای دیوار بکوبید. / روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، تحقیق، یاحقی، محمد جعفر، ناصح، محمد مهدی، ج ۵، ص، ۳۶۸.

۲ روی عن النبی (ص) انه قال: «إذا جاءكم عنی حدیث، فاعرضوه علی کتاب الله، فما وافق کتاب الله فاقبلوه، و ما خالفه فاضربوا به عرض الحائط»؛ از پیامبر (ص) روایت شده است: هرگاه حدیثی از من به شما برسد، آن را بر کتاب خدا عرضه کنید، آنچه از آن موافق قرآن بود بپذیرید و آنچه مخالف بود به دیوارش بکوبید. / التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص، ۵ / مجمع البیان فی تفسیر القرآن، مقدمه مؤلف، ج ۱، ص، ۳۹ / تفسیر الصافی، ج ۱، ص، ۳۶ / العدة فی أصول الفقه، ج ۱، ص، ۳۵۰.

۳ سَعِيدُ بْنُ هَبَةَ اللَّهِ الرَّاَوْدِيُّ فِي رِسَالَتِهِ الَّتِي أَلْفَهَا فِي أَحْوَالِ أَحَادِيثِ أَصْحَابِنَا وَ إِبْنَاتِ صَحَّتْهَا عَنْ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيِّ ابْنَيْ عَلِيٍّ بْنِ عَبْدِ الصَّمَدِ عَنْ أَبِيهِمَا عَنْ أَبِي الْبَرَكَاتِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِي جَعْفَرِ بْنِ بَابُوَيْهٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَيُّوبَ بْنِ نُوحٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: قَالَ الصَّادِقُ (ع) إِذَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ ←

{توضیح: برخی ها این ردیف سوم را بطور نادرست معنی کرده اند گویا اهل بیت (علیهم السلام) از موضع دشمنی با عامه این قاعده را گذاشته اند. در برخی نوشته ها معنی و کاربرد درست این اصل را توضیح داده ام}¹.

۴- به حدیث روایانی که فاقد عدالت و وثاقت باشند، ارزش ندهید.

یک فرد اندیشمند، دانا و حکیم، حکمت این خودداری از نوشتن را و تعیین این اصول به جای نوشتن را درک می کند و انگشت شگفت از این حکمت را به لب می گذارد.

اعمال این اصول اکثریت احادیث مجعول را مشخص می کند. می ماند موارد جزئی

« حَدِيثَانِ مُخْتَلَفَانِ فَأَعْرِضُوهُمَا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ - فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَ مَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَدَرُوهُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوهُمَا فِي كِتَابِ اللَّهِ - فَأَعْرِضُوهُمَا عَلَى أَخْبَارِ الْعَامَّةِ - فَمَا وَافَقَ أَخْبَارَهُمْ فَدَرُوهُ وَ مَا خَالَفَ أَخْبَارَهُمْ فَخُذُوهُ. »

عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: قَالَ الصَّادِقُ (ع) إِذَا وَرَدَ عَلَيْكُمُ حَدِيثَانِ مُخْتَلَفَانِ فَأَعْرِضُوهُمَا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ - فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَ مَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَدَرُوهُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوهُمَا فِي كِتَابِ اللَّهِ - فَأَعْرِضُوهُمَا عَلَى أَخْبَارِ الْعَامَّةِ - فَمَا وَافَقَ أَخْبَارَهُمْ فَدَرُوهُ وَ مَا خَالَفَ أَخْبَارَهُمْ فَخُذُوهُ. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۱۸، ابواب صفات القاضی، باب ۹.

¹ باصطلاح ما طلبه ها؛ اسلام حاشیه است بر جامعه پیش از اسلام، اسلام آمده به جامعه نگاه کرده هر رفتار را پسندیده تایید کرده و هر چه را که نپسندیده حرام کرده؛ بیع را تایید و ربا را تحریم کرده و...

اثمه طاهرین نیز بر جامعه عامه حاشیه زده اند، یعنی هر جا که اشتباهی دیده اند آن را اصلاح کرده اند، پس آنچه مخالف عامه است اصلاح است.

از قبیل اشتباه یک راوی در یک کلمه یا چند واژه.

قرآن و رقم تاریخی: شاید در این جا طرح یک مسئله دیگر بی جا نباشد: چرا قرآن برای بخش های تاریخی خود رقم تاریخی نیاورده است؟ مثلاً درباره زمان و مکان قوم نوح، ثمود (= ثومر)، قوم عاد (= آكد)، حتی درباره حضرت ابراهیم و... پاسخ: به خاطر «طاقة البشرية» و عدم توانایی علمی بشر. اگر مثلاً یک رقم تاریخی درباره حضرت یوسف معین می کرد، بشر در تحقیقات تاریخی و اکتشافات تاریخی به رقم دیگر می رسید و قاطعانه رقم قرآنی را رد می کرد، سپس در ادامه مسیر تحقیقات و اکتشافات به صحت رقم قرآن می رسید که دیگر خیلی دیر شده و قرآن زیر سوال رفته است اگر آب رفته به جوی برگردد آبروی رفته بر نمی گردد. خودداری ائمه از کتاب نویسی و املاي کتاب نیز شبیه این موضوع است. در این جا به بررسی مقدمه (درآمد) کتاب آقای مدرسی پایان می دهیم گرچه سخن بسیار می ماند. گاهی فکر می کنم نیازی به این پاسخ نویسی نیست زیرا برای هر آدم هوشمند بی غرض، روشن است که آقای مدرسی به کجا می رود و چه هدفی دارد. برای افراد غرض ورز نیز هیچ نوشته ای سود ندارد. برویم به فصل اول کتاب او.

^۱ رجوع کنید به کتاب «کابالا و پایان تاریخش» در سایت بینش نو www.binesheno.com.
^۲ همان.

^۳ همان طور که آقای سلحشور در ساختن فیلم حضرت یوسف (علیه السلام) اشتباه اساسی کرد و او را معاصر فرعون به تصویر درآورد در حالی که حضرت یوسف زمانی به مصر رسید که عمالقه (هاکسوس ها) جانب شرقی رود نیل را تصرف کرده بودند و قرآن درباره شان واژه «ملک» را آورده نه «فرعون». رجوع شود به کابالا و پایان تاریخش سایت بینش نو www.binesheno.com.

بررسی فصل اول

او در آغاز این فصل در سطر سوم می گوید:

«نسب جعفر صادق از طرف مادری به ابوبکر، خلیفه اول، می رسد. مادر جعفر دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر فقیه برجسته مدینه در اواخر قرن اول تا اوایل قرن دوم بود».

این درست است؛ لیکن باید می نوشت که محمد بن ابی بکر در راه حمایت از امامت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به شهادت رسید و پسرش قاسم نیز از دوستان جدی اهل بیت (علیهم السلام) بود، اهل فقه بود اما نه «فقیه برجسته اهل مدینه» که در برابر اهل بیت دکان باز کرده باشد.

ممکن است گفته شود: برای یک نویسنده الزامی نیست که این قبیل نکات را بنویسد.

می گویم: این درست است اگر برای القای یک هدف منفی نباشد. او با ترک این نکته ها می خواهد اولاً مرزها را از بین ببرد. ثانیاً دکان دیگری در برابر اهل بیت (علیهم السلام) جعل کرده همتیانی برای آنان درست کند. این موضوعی است که در بخش قبلی به شرح رفت.

او سپس با عنوان درشت «پدر وی محمد باقر» درباره امام باقر (علیه السلام) به سخن می پردازد. پس از تعریف و تمجید از آن حضرت می گوید:

«توسط جوامع طرفداران علویان در عراق رهبر معنوی تلقی می شد. که امیدوار بودند روزی به مخالفت با امویان برخیزد و یک حکومت اخلاق مدار تأسیس کند».

بررسی: مراد از «جوامع» چیست؟ مگر چند جامعه او را رهبر معنوی می دانستند؟ اگر مرادش وصایتیان در کنار ولایتیان است، اولاً این می شود فقط دو جامعه نه جوامع.

ثانیاً ولایتیان دقیقاً می دانستند که او درصدد قیام نیست تا با انگیزه آرزوی قیام او را دوست داشته باشند. همان طور که در برگ های قبلی به شرح رفت سیاست امامان با چشم انداز دورتر و با هدف پرورش یک مکتب بود که در آینده دور در قبال قدرت های ستمگر بایستد. این وصایتیان عجول، بودند که بالاخره عباسیان را به قدرت رسانیده و بر خود مسلط کردند.

همان طور که در آن اوراق به شرح رفت، اگر امام باقر یا صادق (علیهما السلام) قیام می کردند و پیروز هم می شدند حکومت شان مانند حکومت ابوالعباس خلیفه اول عباسی می شد که هیچ چیزی کمتر از امویان نداشت.

می گوید: «رهبر معنوی» اگر طرفدارانش او را با آرزوی رسیدن به قدرت دوست می داشتند، پس این فقط رهبر معنوی نیست، رهبر معنوی و رهبر قیام مورد نظر است.

می گوید: امیدوار بودند که «یک حکومت اخلاق مدار تأسیس کند».

چرا نمی گوید: «حکومت عدالت مدار»؟ از اول تأسیس نظام اسلامی در ایران این

واژه «اخلاق» با معنی و کاربرد تحریفی و غرض آلود چماقی شده است بر سر این نظام و آن را جای گزین واژه «عدالت» کرده اند تا با معنی و کاربرد لیبرالی این کلمه عده ای را دلسرد یا مخالف کنند. گویی اروپای لیبرال، کانون اخلاق مندی است و نظام مکتبی، ضد اخلاق است.

این روزها تصویر و گفتاری از نیکولا سارکوزی، سیاست مدار فرانسوی و رئیس جمهور پیشین فرانسه پخش شد که میگفت ما مردم اروپا وحشی ترین، متجاوز ترین و بی اخلاق ترین مردم تاریخ هستیم.^۱

حتی لیبرالیسم که ضد هر مکتب است و نیز او مانیسیم و... حتی صلیب سرخ غربی نیز از اساس دروغ و کلاه گشادی هستند که به سر بشریت می رود. و جناب مدرسی نیز با کلمه اخلاق درصدد القای چنین تفکری است.

می گوید: «که البته او هرگز بدان اقدام نکرد».

نه تنها اقدام نکرد بل موضع خود را کاملاً روشن کرده بود که چشم انداز سیاست اش مانند سیاسون کوتاه نگر نیست. و همگان می دانستند او درصدد قیام نیست.

در پاراگراف بعدی می گوید: «گفته می شود که محمد (علیه السلام) در

^۱ بخشی از سخنان سارکوزی:

در میان همه قاره های جهان اروپا خشن ترین قاره است و در آن وحشیانه ترین جنگ ها روی می دهند. این آفریقا و آسیا نیستند که در آن ها وحشیانه ترین جنگ ها روی می دهد، بلکه اروپاست. می خواهم چیز دیگری بگویم. ما در قرون وسطی نیستیم بلکه در قرن ۲۱ هستیم. در اروپاست که نخستین قتل عام ها روی دادند. در اروپاست که کشور ها با هم جنگ کردند.

کودکی به عبدالله بن عباس وابسته بود». او به این گفتارش آدرس هم می دهد: «کشی رجال، صفحه ۵۷ که در آن پسرش جعفر (علیه السلام) درباره ابن عباس می گوید: پدرم را خیلی دوست داشت، مادرش در کودکی به او لباس می پوشاند و او با پسران دیگر از اولاد عبد المطلب نزد او {ابن عباس} می رفت».^۱

باصطلاح، شما را به خدا در کجای عبارت کشی معنی «وابسته بود» هست؟! می خواهد القا کند که امام باقر (علیه السلام) هم مانند دیگر کودکان به مکتب با سوادان می رفت که «او (ابن عباس) خود پسر عموی پیامبر و یکی از باسواد ترین افراد نسل اول مسلمانان محسوب می شد» این عبارت پشتوانه آن القا است،

جَعْفَرُ بْنُ مُعْرُوفٍ، قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ بَشِيرٍ، عَنْ ابْنِ جَرِيحٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) أَنَّ ابْنَ عَبَّاسٍ لَمَّا مَاتَ وَأُخْرِجَ، خَرَجَ مِنْ كَفَنِهِ طَيْرٌ أبيضٌ يَطِيرُ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ يَطِيرُ نَحْوَ السَّمَاءِ حَتَّى غَابَ عَنْهُمْ، فَقَالَ: وَكَانَ أَبِي يُحِبُّهُ حُبًّا شَدِيدًا، وَكَانَتْ أُمُّهُ تَلْبِسُهُ ثِيَابَهُ وَهُوَ غُلَامٌ فَيَنْطَلِقُ إِلَيْهِ فِي غُلْمَانِ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، قَالَ فَأَتَاهُ بَعْدَ مَا أَصَابَ بَصَرَهُ فَقَالَ مَنْ أَنْتَ قَالَ أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ، فَقَالَ حَسْبُكَ مَنْ لَمْ يَعْرِفَكَ فَلَا عَرَفَكَ. رجال الكشي، ج ۱، ص ۵۷.

این حدیث را دیگران با قواعد حدیث شناسی خودشان، رد کرده اند. اما شگفت از مدرسی است او که ویژگی های شخصیتی ائمه طاهرین و معجزات شان را نمی پذیرد، چگونه می پذیرد که از کفن ابن عباس مرغ سفیدی برآمده و تا افق بالاتر پرواز کرده و از دیده ها برود؟! او برای هدف غرض آلود خود، از حدیثی که با مبانی خودش تضاد دارد، بهره برداری می کند. و به همین دلیل متن حدیث را نیاورده تا این سوء استفاده اش لاپوشانی شود. آیا این خیانت به مخاطب نیست؟!

گرچه صحیح هم هست. اما باید دانست که شخصیت واقعی ابن عباس همان نبوده که در تاریخ و حتی در متون تفسیری جلوه می کند؛ حکومت و سلطه و خلافت طولانی حدود ۵۲۵ سالهٔ اولادش و جوایز آنان به راویان و مداحان ابن عباس، بر شخصیت او دمیده اند که باد کرده است.

ادامه می دهد:

«روایت شده که محمد باقر (علیه السلام) با تعدادی از دیگر صحابیان از جمله جابر بن عبدالله انصاری و عبدالله بن عمر، پسر باسواد خلیفه دوم ملاقات و از آن ها روایت می کرد او همچنین از عایشه همسر، پیامبر (صلی الله علیه و آله) حدیث نقل می کرد البته با واسطه، چرا که در زمان فوت عایشه او جوان تر از آن بود که بتواند مستقیم از او روایت کند. اما همان طور که انتظار می رفت منبع اصلی حدیث او پدرش علی بن الحسین زین العابدین (علیه السلام) بود».

اولاً: چرا محتوای ملاقات جابر بن عبدالله را نیاورده که شاهد و دلیل بر علم لدنی امام است؛ جابر به حضور امام رسید و گفت: پیامبر به من توصیه کرد که سلامش را به تو برسانم و درباره تو گفت «يَبْقُرُ الْعِلْمَ بَقْرًا»^۱ و منشأ لقب باقر همین ملاقات است لقبی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره هیچ کسی نگفته و علم هیچ کسی را اینگونه تایید نکرده است آن هم با بیان «العلم» با لفظ مطلق که شامل هر علم می شود نه فقط فقه.

اما در بیان جناب مدرسی آن حضرت به حد یک راوی محض آن هم فقط در

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۴۶۹/ رجال الکشی، ج ۱، ص ۴۱/ الإختصاص، ج ۱، ص ۶۲.

فقه، پایین کشیده می شود و در کنار دیگر راویان قرار می گیرد گرچه در اول صف باشد.

خودش در پی نوشت، این گفتارش را تا حدی به زیر سوال برده است اما:
اولاً: تاثیر القائی را در متن می گذارد.

ثانیاً: با جمله «منبع اصلی حدیث او پدرش بود»، بر صرفاً راوی بودن، علمش را به دایره روایت محدود می کند.

به همه متون روایی و حدیثی رجوع کنید؛ ببینید از آن همه هزاران نظریه علمی امامان (علیهم السلام) چند عدد با روایت از دیگران حتی با روایت از پیامبر، امیرالمؤمنین (علیهم السلام) آمده است؟ همگی و قریب به اتفاق شان انشاء خودشان است، انشائی که خود مدرسی اعتراف کرد که شاگردان شان به طور متعبدانه (و درست مانند اینکه از پیامبر می شنیدند) می پذیرفتند.

این جاست که شیعه، پیامبر و آل را در کنار هم «شارع» می دانند و آنان را دارای مقام «تشریع» میدانند که باید آرای شان را متعبدانه پذیرفت این اصل مسلم شیعی کجا و ابن عباس و عبدالله بن عمر باسواد(!) کجا که پدرش عمر هم هوش و درک او را تایید نمی کرد.

چه کنم؟ در این سالمندی با عمل جراحی مکرر زندگی می کنم، حالا باید سطر به سطر ساندویچ های این آقا را باز کنم و درون فاسد آن را به مخاطب نشان دهم؟ این آقا حتی یک سطر بی غرض ندارد. باید از بیشتر آنها صرف نظر کرده و به فراز هایش پردازم.

آمادگی ذهنی ریاضی: در صفحه ۱۶ می گوید:

«حکم بن عتیه، فقیه برجسته کوفه در زمان وی، می گوید که او هرگز کسی را به مانند امام محمد باقر (علیه السلام) ندیده بود که سوالات ظریف فقهی را به سرعت متوجه شده و پاسخ دهد».

آنگاه آدرس را نیز در پی نوشت مشخص کرده: کلینی، کافی جلد ۷، صفحه ۲۴

و ۱۶۷.

لیکن اصل ماجرا را نیاورده است. من به دلیل پرفایده بودنش می آورم:

۳- عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شاذَانَ جَمِيعاً عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ دَرَّاجٍ عَنْ زَكَرِيَّا بْنِ يَحْيَى الشَّعِيرِيِّ عَنْ الْحَكَمِ بْنِ عَتِيْبَةَ قَالَ: كُنَّا عَلَى بَابِ أَبِي جَعْفَرٍ (ع) وَ نَحْنُ جَمَاعَةٌ نَنْتَظِرُ أَنْ يَخْرُجَ إِذْ جَاءَتْ امْرَأَةٌ فَقَالَتْ أَيْكُمْ أَبُو جَعْفَرٍ فَقَالَ لَهَا الْقَوْمُ مَا تُرِيدِينَ مِنْهُ قَالَتْ أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَهُ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَقَالُوا لَهَا هَذَا فَقِيهٌ أَهْلُ الْعِرَاقِ فَسَلِيهِ فَقَالَتْ إِنَّ زَوْجِي مَاتَ وَ تَرَكَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَ كَانَ لِي عَلَيْهِ مِنْ صَدَاقِي خَمْسُمِائَةِ دِرْهَمٍ فَأَخَذْتُ صَدَاقِي وَ أَخَذْتُ مِيرَاثِي ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ فَادَّعَى عَلَيْهِ أَلْفَ دِرْهَمٍ فَشَهِدْتُ لَهُ قَالَ الْحَكَمُ فَبَيْنَا أَنَا أَحْسَبُ إِذْ خَرَجَ أَبُو جَعْفَرٍ (ع) فَقَالَ مَا هَذَا الَّذِي أَرَاكَ تُحَرِّكُ بِهِ أَصَابِعَكَ يَا حَكَمُ فَقُلْتُ إِنَّ هَذِهِ الْمَرْأَةَ ذَكَرْتُ أَنَّ زَوْجَهَا مَاتَ وَ تَرَكَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَ كَانَ لَهَا عَلَيْهِ مِنْ صَدَاقِهَا خَمْسُمِائَةِ دِرْهَمٍ فَأَخَذْتُ صَدَاقَهَا وَ أَخَذْتُ مِيرَاثَهَا ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ فَادَّعَى عَلَيْهِ أَلْفَ دِرْهَمٍ فَشَهِدْتُ لَهُ فَقَالَ الْحَكَمُ فَوَ اللَّهُ مَا أَتَمَّمْتُ الْكَلَامَ حَتَّى قَالَ أَقَرَّتْ بِثُلْثِ مَا فِي يَدَيْهَا وَ لَا مِيرَاثَ لَهَا قَالَ الْحَكَمُ فَمَا

رَأَيْتُ وَاللَّهِ أَفْهَمَ مِنْ أَبِي جَعْفَرٍ (ع) قَطُّ.

ترجمه: حکم بن عتیبه می گوید: من و گروه همراهم در جلو در خانهٔ امام باقر (علیه السلام) بودیم و منتظر بودیم که او بیاید که زنی آمد و گفت: کدام یک از شما ها ابو جعفر هستید؟ گروه به او گفتند: چه کار با او داری؟ گفت می خواهم از او مسئله ای را بپرسم. به او گفتند: این «حکم بن عتیبه» فقیه اهل عراق است مسئله ات را از او بپرس. زن گفت شوهرم مُرد و هزار درهم به ارث گذاشت، و من از بابت مهریه ام پانصد درهم از او طلبکار بودم؛ صداقم را برداشتم و نیز ارثم را، سپس مردی آمد و ادعا کرد که هزار درهم از شوهرم طلب دارد، من هم بطلب او شهادت دادم (تایید کردم) حکم می گوید: در حالی که من به محاسبه مسئله مشغول بودم، ابو جعفر (علیه السلام) آمد و گفت: ای حکم این چیست که می بینم انگشتان را حرکت می دهی؟ گفتم؛ این زن مسئله ای می گوید که شوهرش وفات کرده و هزار درهم از او مانده؛ و پانصد درهم از شوهرش از بابت مهریه طلب داشته، هم صدق را برداشته و هم سهم ارثش را. آنگاه مردی آمده ادعا کرده که هزار درهم از شوهرش طلبکار است، خود زن هم گواه این طلب است.

حکم می گوید به خدا سوگند هنوز سختم را تمام نکرده بودم که فرمود: این زن اقرار کرده که ثلث آنچه در اختیارش بوده برایش می رسد (یعنی ثلث کل هزار درهم) و هیچ ارثی برای زن نمی ماند.

حکم میگوید: به خدا سوگند فهمیم تر از ابو جعفر ندیده ام.

^۱ حکم با انگشتانش به محاسبه مشغول بوده.

آن حضرت فرزند امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است که: روزی در منبر مشغول سخنرانی بود، در آن میان مردی برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، مردی مرده دو دختر و نیز پدر و مادر و همسر دارد. حضرت بی درنگ در وسط سخنرانی گفت: ثمن همسرش تسع شد، یعنی یک هشتم که سهم الارث زن هست یک نهم می شود.^۱ و یا ماجرای تقسیم شتران:

در بین قضاوت های امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نقل شده که روزی سه نفر بر سر ۱۷ شتر گفتگو داشتند و می خواستند آنها را طوری تقسیم کنند که یک نفر نصف آنها را ببرد و دیگری یک سوم و سومی یک نهم و بر سر تقسیم عدد ۱۷ به این کسرها در مانده بودند و کار به مشاجره کشیده بود. علی (علیه السلام) برای پایان دادن به مشاجره آنها یک شتر از خود به آن هفده شتر اضافه کردند، آنگاه نصف آن عدد را به نفر اول (۹ شتر) و ثلث آن را به نفر دوم (۶ شتر) و تسع آن را به نفر سوم (۲ شتر) دادند و یک شتر که متعلق به خود حضرت بود باقی ماند.^۲ و یا در علوم تجربی: روزی به آب نهر نگاه میکرد و گفت:^۳

۱ رَوَى سَمَکُ بْنُ حَرْبٍ عَنْ عُبَيْدَةَ السَّلْمَانِيِّ قَالَ: كَانَ عَلِيٌّ (ع) عَلَى الْمَنْبَرِ فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ رَجُلٌ مَاتَ وَتَرَكَ بَنَتَيْهِ وَأَبُوَيْهِ وَزَوْجَةً فَقَالَ عَلِيٌّ (ع) صَارَ ثَمَنُ الْمَرْأَةِ تِسْعًا. مستدرک الوسائل، جلد ۱۷ صفحه ۳۰۱.

۲ کتاب «بدیعیه» ابن مقرئ ابو محمد اسماعیل بن ابی بکر بن عبدالله، فقیه، ادیب و شاعر یمنی.

۳ علی (علیه السلام) در بالای نهری در شمال عراق ایستاد و در حالی که آب از بالا به پایین جریان داشت و به آن نگاه می کرد، فرمود: می توان از این آب، عراق را روشن کرد، بیان الأئمه،

و پیشتر، پیشگویی ایشان درباره تعداد نفرات لشکر که از کوفه به کمک می آیند برای جنگ جمل، یا پیشگویی درباره مقتولین جنگ نهروان، گذشت. و نمونه های فراوان دیگر.

جناب مدرسی چرا برای انکار علم غیب اهل بیت، امام صادق (علیه السلام)، را محور بحث قرار می دهد؟ چرا که او- به نظر خودش- اینکار را درباره امام صادق (علیه السلام)، آسان دیده است؛ اگر علم غیب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را انکار می کرد، پیش هر انسانی اعم از شیعه و غیر شیعه، مسلمان و غیر مسلمان، رسوا تر می شد. چون جهانیان به علم غیب آن حضرت باور دارند. او در این جای بحثش از امام باقر (علیه السلام) می کوشد شخصیت امام باقر (علیه السلام) را معمولی و حتی پایین تر از افراد معمولی فرو بکشد با نقل داستانی از محمد بن منکدر هدف خود را دنبال می کند: می گوید:

گفتگو بین او و محمد بن منکدر، زاهد معروف مدینه که این داستان را بیان می کند، نگرش محمد باقر (علیه السلام) را در اداره زندگی شخصی خویش نشان می دهد:

خَرَجْتُ إِلَى بَعْضِ نَوَاحِي الْمَدِينَةِ فِي سَاعَةِ حَارَّةٍ فَلَقِينِي أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَ كَانَ رَجُلًا بَادِنًا ثَقِيلًا وَ هُوَ مُتَكِيٌّ عَلَى غُلَامَيْنِ أَسْوَدَيْنِ أَوْ مَوْلِيَيْنِ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي سُبْحَانَ اللَّهِ شَيْخٌ مِنْ أَشْيَاحِ قُرَيْشٍ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا أَمَا لَأَعْظُمَهُ فِدَنُوتُ مِنْهُ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلَامَ بِنَهْرٍ «۲» وَ هُوَ يَتَصَابُ عَرَقًا فَقُلْتُ أَصْلَحَكَ اللَّهُ شَيْخٌ مِنْ أَشْيَاحِ قُرَيْشٍ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا أَرَأَيْتَ لَوْ جَاءَ أَجْلُكَ وَ أَنْتَ عَلَى هَذِهِ

الْحَالِ مَا كُنْتَ تَصْنَعُ - فَقَالَ لَوْ جَاءَنِي الْمَوْتُ وَأَنَا عَلَى هَذِهِ الْحَالِ جَاءَنِي وَأَنَا فِي [طَاعَةٍ مِنْ] طَاعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَكْفُ بِهَا نَفْسِي وَعِيَالِي عَنْكَ وَعَنِ النَّاسِ وَإِنَّمَا كُنْتُ أَخَافُ أَنْ لَوْ جَاءَنِي الْمَوْتُ وَأَنَا عَلَى مَعْصِيَةٍ مِنْ مَعَاصِي اللَّهِ فَقُلْتُ صَدَقْتَ يَرْحَمُكَ اللَّهُ أَرَدْتُ أَنْ أَعْظِكَ فَوْعَظْتَنِي.^۱

: در ساعتی از روز که بسیار گرم بود به یکی از نواحی مدینه رفتیم و ابو جعفر محمد بن علی (علیهم السلام) مرا دید. آن حضرت مرد فربه و سنگین بود و بر دو نوجوان سیاه یا دو غلام تکیه کرده بود. با خود گفتم: سبحان الله! چرا یکی از بزرگان قریش در این ساعت گرم از روز با این حالت در پی کسب دنیا می رود؟ باید او را نصیحت کنم. نزدیک او رفتم و بر او سلام کردم و پاسخم را در حالی که نفس نفس می زد (و به سختی) فرمود و عرق از سر و رویش جاری بود. گفتم: خدا خیرت بدهد! (چطور) یکی از بزرگان قریش در این ساعت گرم و سوزان با این حال به طلب دنیا آمده است؟ اگر در این حالی که داری عمرت به پایان برسد، چه کار میکنی؟ فرمود: اگر در این حالت مرگ به سراغم بیاید، در حالی آمده است که من به اطاعت خداوند مشغول هستم و خودم و خانواده ام را از تو و مردم بی نیاز می گردانم، من تنها از این بیم دارم که وقتی مرگ به سراغم می آید در حال انجام یکی از معصیت های الهی باشم. گفتم: راست میگویی؛ خدا تو را رحمت کند من خواستم تو را پند دهم ولی تو مرا نصیحت کردی.

محمد بن منکدر: او صوفی مذاق معروف و از الهام گرفتگان از حسن بصری

^۱ الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۷۴.

بنیان گذار تصوف در اسلام است. آقای مدرسی در صفحه ۱۶ او را «زاهد معروف» می نامد در حالیکه در برگ های قبلی کتابش بی زاری خودش از تصوف را نشان داده است.

لیکن در این جا سخن این شخص را به نفع هدفش دیده با لفظ «زاهد» تصوف او را لاپوشانی می کند. در حالی که متون «رجالی» او را مردود می دانند.

او در این کتابش در موارد متعدد اشاره دارد که دیگران که مدعی علم و دانش و یا زهد بودند، همیشه می خواستند هر از گاهی برای تأمین شخصیت و آبروی خود سخنی در دوستی اهل بیت (علیهم السلام) بزنند. غیر از خوارج هیچ فرقه ای از این خاندان تبری نجسته است همان طور که خودش از ابوحنیفه و مالک در صفحه ۶، ۷ و ۸، بخش «درآمد» آورده است:

سمعت أبا حنيفة، وسئل: من أفتقه من رأيت ؟ قال: ما رأيت أحدا أفتقه من جعفر بن محمد، لما أقدمه المنصور الحيرة، بعث إلي فقال: يا أبا حنيفة، إن الناس قد فتنوا بجعفر ابن محمد، فهيئ له من مسائلك الصعاب. فهيأت له أربعين مسألة. ثم أتيت أبا جعفر، وجعفر جالس عن يمينه، فلما بصرت بهما، دخلني لجعفر من الهيبة ما لا يدخلني لابی جعفر، فسلمت وأذن لي، فجلست. ثم التفت إلي جعفر، فقال: يا أبا عبد الله، تعرف هذا ؟ قال: نعم، هذا ابوحنيفة ثم قال: يا أبا حنيفة، هات من مسائلك نسأل أبا عبد الله فابتدأت أسأله. فكان يقول في المسألة: أنتم تقولون فيها كذا وكذا، وأهل المدينة يقولون كذا وكذا، ونحن نقول كذا وكذا، فربما تابعنا وربما تابع أهل المدينة، وربما خالفنا جميعا،

حتى أتيت على أربعين مسألة ما أخرج منها مسألة. ثم قال أبو حنيفة أليس قد روينا أن أعلم الناس أعلمهم باختلاف الناس؟!

از ابوحنیفه شنیدم [زمانی که از او پرسیدند] داناترین کسی که در احکام دینی دیده بود کیست؟ او پاسخ داد کسی را در احکام دینی آگاه تر از جعفر بن محمد [صادق] (ع) ندیده ام. هنگامی که منصور او را به حیره [نزدیک کوفه، مقر حکومت عباسی در سالهای آغازین آن] آورد به دنبال من فرستاد و گفت: ای ابوحنیفه! مردم مسحور جعفر بن محمد (ع) شده اند، پس سختترین سؤالات خود را برای او آماده کن. من [سیاهه ای از] چهل سؤال را تهیه کردم و به پیشگاه ابوجعفر [منصور] رفتم، در حالی که جعفر (ع) در سمت راست او نشسته بود. وقتی آن دو را دیدم، هیبتی که نسبت به جعفر داشتم بسیار بیشتر از آن بود که نسبت به ابوجعفر [منصور] احساس می کردم. سلام کردم و اجازه نشستن به من داده شد. سپس ابوجعفر [منصور] رو به جعفر (ع) کرد و گفت: ای اباعبدالله! آیا این مرد را میشناسی؟ جعفر (ع) گفت: «آری این ابوحنیفه است». و افزود: «او قبلاً به دیدن ما آمده است». سپس [منصور] گفت: «ای ابوحنیفه! سؤالات خود را مطرح کن تا از اباعبدالله سؤال کنیم». بنابراین من شروع به پرسیدن از او کردم و او در پاسخ به هر سؤال میگفت: «شما در [مکتب عراق] چنین و چنان می گوئید و اهل مدینه [که فقهای مکتب حجاز می باشند] چنین و چنان می گویند و ما [در سنت اهل بیت پیامبر (ص)] چنین و چنان میگوئیم». نظرات او گاه با نظر ما و گاه با نظر اهل مدینه همخوانی داشت و گاه با هیچ کدام، تا اینکه من تمام چهل سؤال را مطرح کردم. او حتی یک سؤال را بی پاسخ نگذاشت. ابوحنیفه در شرح ماجرا گفت: «آیا نمی گویند: داناترین مردم کسی است که آگاه ترین شخص،

نسبت به اختلاف آراء {موجود} در میان ایشان باشد؟»

و از مالک بن انس نقل می کند:

سَمِعْتُ مَالِكَ بْنَ أَنَسٍ فَقِيهَ الْمَدِينَةِ يَقُولُ كُنْتُ أَدْخُلُ إِلَى الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ (ع) فَيَقْدُمُ لِي مَخْدَةً وَيَعْرِفُ لِي قَدْرًا وَيَقُولُ يَا مَالِكُ إِنِّي أُحِبُّكَ فَكُنْتُ أَسْرُ بِذَلِكَ وَأُحْمَدُ اللَّهَ عَلَيْهِ قَالَ وَكَانَ (ع) رَجُلًا لَا يَخْلُو مِنْ إِحْدَى ثَلَاثٍ خِصَالٍ إِمَّا صَائِمًا وَإِمَّا قَائِمًا وَإِمَّا ذَاكِرًا وَكَانَ مِنْ عُظَمَاءِ الْعِبَادِ وَأَكْبَرِ الزُّهَّادِ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَكَانَ كَثِيرَ الْحَدِيثِ طَيِّبَ الْمَجَالَسَةِ كَثِيرَ الْفَوَائِدِ فَإِذَا قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) اخْضُرْ مَرَّةً وَاصْفُرْ أُخْرَى حَتَّى يُنْكِرَهُ مَنْ كَانَ يَعْرِفُهُ وَلَقَدْ حَجَجْتُ مَعَهُ سَنَةً فَلَمَّا اسْتَوَتْ بِهِ رَاحِلَتُهُ عِنْدَ الْإِحْرَامِ كَانَ كُلَّمَا هَمَّ بِالتَّلْبِيَةِ انْقَطَعَ الصَّوْتُ فِي حَلْقِهِ وَكَادَ أَنْ يَخْرَ مِنْ رَاحِلَتِهِ - فَقُلْتُ قُلْ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ أَنْ تَقُولَ فَقَالَ يَا ابْنَ أَبِي عَامِرٍ كَيْفَ أَجْسُرُ أَنْ أَقُولَ لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ وَ أَخْشَى أَنْ يَقُولَ عَزَّ وَجَلَّ لِي لَا لَبَّيْكَ وَلَا سَعْدَيْكَ.

از مالک بن انس - فقیه مدینه - شنیدم که می گفت: صادق جعفر بن محمد (ع) را زیارت می کردم. بالشتی به من تعارف می کرد و مرا گرمی می داشت و می گفت: «ای مالک! من به تو علاقه دارم» این باعث خوشحالی من می شد و خداوند را برای آن شکر می کردم. او همیشه به یکی از این سه کار اشتغال داشت: روزه، نماز یا ذکر خدا. او از بزرگترین عابدان و بندگان زاهد خدا بود. او همچنین خوش صحبت و خوش محضر بود. وقتی می گفت: «رسول خدا فرمود» گاهی سبز می شد، گاهی زرد می شد، به طوری که حتی کسانی که او را می شناختند، نمی توانستند او را بشناسند.

یک سال با او حج به جا آوردم وقتی مرکبش ایستاد تا احرام ببندد، هرگاه میخواست تلبیه را انجام دهد {لیک بگوید}، صدا در گلویش می ماند [و خارج نمی شد] و نزدیک بود از مرکبش بیافتد، گفتم: «گو ای پسر رسول خدا! باید لیک بگویی». گفت: «ای پسر ابوعامر! چگونه جرئت کنم و بگویم لیک، پروردگار من، لیک در حالی که می ترسم او به من بگوید: لالیک و لاسعدیک {خوش نیامدی}!»

محمد بن منکدر و حسن بصری و شاگردانش (باصطلاح) نهضتی نو در انداخته، تصوف را در میان مسلمانان تاسیس کردند، در برابر امامان به ویژه در برابر امام سجاد (علیه السلام) و امامان بعدی دکان بزرگ بل عظیم باز کردند. لیکن گاهی به مدح آنان می پرداختند تا متهم به خروج از راه اسلام نگردند. این گروه به شدت در مقام رقابت با امامان بودند. آقای مدرسی همانطور که دیدیم همه حدیث ها را از کار می اندازد اینک به یک داستان ارزش علمی و تحقیقی می دهد که سندش محمد بن منکدر است. اکنون به محتوای این داستان بپردازیم:

۱- درست است؛ امام باقر (علیه السلام) فردی لاغر نبوده اما در حدی چاق نبوده که از فربهی رنج ببرد. محمد بن منکدر در عین وصل کردن خود به اهل بیت (علیهم السلام) سم مغرضانه خود را می ریزد.

طلبه ای با دیدن این داستان گفت: من بی سواد درصدد هستم که افزایش وزن نداشته باشم، آیا امام باقر به قدر من معلومات نداشت که از سنگینی وزن پیشگیری کنند؟!۱

۲- به عبارت انتهایی داستان توجه کنید؛ امام گفت: (اکف بها نفسی و عیالی عنک و عن الناس) این سخن امام حاکی از تنفر از محمد بن منکدر است؛ امامان هرگز با

شاگردان و مردم با بیان نفرت آمیز سخن نگفته اند مگر در مخاطب با بدعت گذاران و منحرفان.

محمد بن منکدر عبارت و «عن الناس» را افزوده است تا این تنفر را لاپوشی کند؛ این بی چاره ها هم می خواستند خودشان را به اهل بیت (علیهم السلام) بیچسباند و هم استقلال خودشان را حفظ کرده و به مردم تحمیل کنند.

آقای مدرسی ادامه می دهد: او به طور قابل توجهی، اضافه وزن داشت. و آدرس هم می دهد: کلینی، کافی جلد ۵، صفحه ۷۳. اگر به همین حدیث مراجعه کنید می بینید که همان سخن محمد بن منکدر است. او می خواهد با آوردن نام کلینی و کافی به ادعای «او به طور قابل توجهی اضافه وزن داشت» ارزش کاربردی بدهد. نویسندگان جوامع حدیثی هر حدیثی را که ممکن است مورد استفاده آیندگان باشد، در متن حدیثی خود آورده اند و قضاوت را به عهده خواننده گذاشته اند، تنها صدوق (ره) آن هم تنها در کتاب «من لا یحضره الفقیه»^۱ می گوید به آنچه در این کتاب آورده ام اعتقاد دارم و آن ها را «حجت میان خود و خدایم می دانم». کلینی در کافی هرگز چنین ادعایی نکرده و چنین مسوولیتی را نپذیرفته است.

منشاء این «اضافه وزن عجیب» در هر متنی، کتابی آمده باشد همان داستان سرایی این منکدر است. که مدرسی آن را به عنوان یک واقعیت که منجر به وفات امام شد،

^۱ نه کتاب های فراوان دیگرش.

^۲ بَلْ قَصَدْتُ إِلَى إِبْرَادِ مَا أُفْتِي بِهِ وَأَحْكُمُ بِصِحَّتِهِ وَأَعْتَقِدُ فِيهِ أَنَّهُ حُجَّةٌ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَ رَبِّي تَقَدَّسَ ذِكْرُهُ / من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳.

القاء می کند.

و از تفسیر عیاشی که: خدمتکاری به او کمک می کرد تا برای نماز از جا بلند شود.

اولاً: همه منقولات تفسیر عیاشی فاقد سند است.

ثانیاً: این در اواخر زندگی آن حضرت بوده است که شیعه با ادله موثق معتقد است که آن امام مسموم شد و در اثر سم شهید شده است.^۱
علاوه بر دلایل تاریخی و حدیثی، شخصیت علمی امام دلالت می کند که شخص دانشمندی مثل او نباید در سن ۵۷ سالگی وفات می کرد، بدیهی است که مقتول شده است.

جناب مدرسی گاهی برای سخن خودش آدرس از کتاب «طب الائمه» می دهد. یک طبیب دین دار و متقی چرا باید در اثر اضافه وزن، از دنیا برود.
مدرسی علاوه بر سلب علم غیب، سلب عصمت، سلب همه علوم غیر از فقه از آن حضرت، تقوی، زهد و پرهیزکاری او را نیز سلب می کند. از آن طرف، محمد بن منکدر را «زاهد» می نامد.

ابن منکدر نیز در این داستان مانند مدرسی با تمجید از آن امام، زمینه منفی را

^۱ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ... مَا مِنَّا إِلَّا مَقْتُولٌ أَوْ مَسْمُومٌ/ كفاية الأثر، ج ۱، ص ۱۶۰/

بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۳۶۳.

الإمامُ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَ اللَّهُ مَا مِنَّا إِلَّا مَقْتُولٌ شَهِيدٌ/ بحار الأنوار، ۲۷/۲۰۹/۷.

الإمامُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا مِنَّا إِلَّا مَقْتُولٌ/ عيون أخبار الرضا، ۲/۲۰۳/۵.

برای شنوندگان ساده و یا مغرض خود طوری فراهم می کند که امام را همان طور معرفی کنند که او کرده است و جناب مدرسی وارث خلف او می شود.

مدرسی در نقل این داستان چه هدفی دارد؟ خواهیم دید او امام را به افراط در خوردن گوشت متهم خواهد کرد که مثلاً جان خود را در این راه از دست داده است. آقای مدرسی؛ فتوت انسانی، کرامت انسانی به کجا رفته است؟! چه قدر نسبت به اهل بیت (علیهم السلام) کینه داری؟ به خدا قسم در نظر هر عاقل هوشمند، خودت را، سیادت و دانش ات را خیلی ارزان فروختی، که این همه در فروگاهی شخصیت اهل بیت (علیهم السلام) لجاجت می کنی.

می گوید:

«این مشکل احتمالاً ناشی از رژیم غذایی او بود که همیشه شامل مقدار زیادی گوشت بود که وی بسیار دوست داشت».

ابتدا می گوید «احتمالاً» سپس با عبارت «بسیار دوست داشت» آن احتمال را به قطعیت می رساند. این هنر او را مشاهده کنید و به توان تبلیسی و بیان القائی او آفرین بگویید. با این بیان آنچه در ذهن خواننده می ماند افراط شدید امام در خوردن گوشت است.

اما حقیقت ماجرا: تصوف در دو برهه از تاریخ جامعه بزرگ مسلمانان، به صورت نهضت گونه و طوفان گرا، تحرک بزرگی یافته است:

دوره اول: پیدایش تصوف عربی است که از اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم حسن بصری مسیحی تبار (باصطلاح) فیلس یاد هندوستان کرده و با استفاده از عنصر «زه» در اسلام، باور و فرهنگ راهبان مسیحی را نفوذ داد. او و پیروان صوفی اش،

مردم را از خوردن گوشت پرهیز می دادند.^۱ و صد البته دربار خلافت نیز با اینکه عاشق گوشت بود، از این صوفیان هرگونه حمایت می کرد.

امام باقر (علیه السلام) در مبارزه با این فرهنگ، در حضور دیگران خوردن گوشت را ترویج می کرد تا نصوص قرآن در حلال بودن گوشت، با بدعت آنان نسخ نگردد. اما خودش هرگز در خوردن گوشت افراط نمی کرد که مدرسی نتیجه بگیرد آن حضرت با افراط در گوشت خواری خودکشی کرد.

خوب؛ با فرض این که امام علم غیب نداشت، معصوم هم نبود، عالم هم نبود یک فرد معمولی بود، آیا این افراط در خوردن گوشت به خاطر هوس و شهوت لذت، سزاوار یک فرد عاقل معمولی هست؟!۲

جاری کردن سیلی از پی نوشت ها، آدرس ها- که می داند اکثریت خوانندگان به آنها مراجعه نخواهند کرد تا اصل و اساس مسئله را با اندیشه و عقلانیت دریابند- هیچ دردی را از آقای مدرسی دواء نمی کند. مگر یک اخباری منحرف که هر چه در متون آمده را حجت بداند.

همان طور که پیشتر گفته شد؛ مدرسی در کتاب «زمین در فقه اسلامی» اخباری گری را بشدت محکوم کرده است، در این جا می خواهد که مخاطبانش عقل خود را تعطیل کرده و اخباری گرانه سخنان او را بپذیرند. صد البته که اکثر آدرس ها که می دهد با نیت و برداشت او سازگار نیستند. این مرد چقدر تناقضات دارد؟!۳

^۱ صوفیان قدیم، پرهیز از گوشت (بل در مواقعی تحریم آن) از ویژگی های شان بود برخلاف صوفیان امروزی که به پایین تر از کباب برگ به چیز دیگر افتخار نمی دهند.

دوره دوم: پیدایش تصوف فارسی است که سعید نفیسی در یکی از نوشته هایش می گوید بخشی از ایرانیان که نمی خواستند زیر بار اسلام بروند و از برخورد نظامی با مسلمانان عاجز بودند، تصوف را به اسلام نفوذ دادند.

ایرانیان تصوف را از معبد بهارستان و معبد نوبهار^۱ بودایی بر می گرفتند و به خورد مسلمانان اعم از ایرانی و عرب، می دادند. لذا زبان فارسی زبان تصوف گشت که حتی بعدها صدر قنوی تائیه ابن فارض را در مصر به فارسی تدریس می کرد.

در زمان امام صادق (علیه السلام) خوردن گوشت توسط صوفیان که فعال ترین مرکز آنان نیشابور بود تحریم شد. درباره این مسئله از امام صادق (علیه السلام) پرسش کردند: فرمود: اگر کسی ۴۰ روز گوشت نخورد به گوش او اذان بخوانید.^۲

گویا مأمون الرشید منصف تر از آقای مدرسی بوده که اعلام کرد علی بن موسی

^۱ این دو معبد در شمال شرقی فلات ایران قرار داشتند و مجسمه های بودا در آن جا، تا پیدایش طالبان باقی بود.

^۲ عَلِيُّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: اللَّحْمُ بَيْنَتِ اللَّحْمِ وَمَنْ تَرَكَ اللَّحْمَ أَرْبَعِينَ يَوْمًا سَاءَ خَلْقُهُ وَمَنْ سَاءَ خَلْقُهُ فَادْنُوا فِي أُذُنِهِ.

عَدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي نَصْرٍ عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا (ع) إِنَّ النَّاسَ يَقُولُونَ إِنَّ مَنْ لَمْ يَأْكُلِ اللَّحْمَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ سَاءَ خَلْقُهُ فَقَالَ كَذَبُوا وَلَكِنْ مَنْ لَمْ يَأْكُلِ اللَّحْمَ أَرْبَعِينَ يَوْمًا تَغْيِرَ خَلْقُهُ وَبَدَنُهُ وَذَلِكَ لِانْتِقَالِ النُّطْقَةِ فِي مِقْدَارِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا. الكافي، شيخ كليني، ج ۶، ص ۳۰۹.

الرضا در اثر پرخوری انگور در ۵۵ سالگی^۱ در گذشته است نه در اثر افراط در خوردن گوشت.

جناب مدرسی درباره امام باقر (علیه السلام) ادامه می دهد:

«به نظر می رسد در زندگی زناشویی همسری موافق و با محبت بوده است. او در خانه به شکلی که همسرش درخواست می کرد زندگی می کرد و لباس می پوشید، که باعث شگفتی هواخواهانش می شد که انتظار نداشتند در خانه مجلل زندگی کند یا رنگ های شاد بپوشد. در برابر سؤالات مردم پاسخش این بود که خانه متعلق به همسرش است. او به جمعی از مهمانان گفت که ریش خود را رنگ می کند تا زناش را خشنود کند. او ریش خود را کوتاه و مرتب نگه می داشت و آن را معمولاً سیاه اما گاهی با حنا و یا با وسمه (نیل، رنگ گیاهی که رنگ آبی لاجوردی تولید می کند) رنگ می کرد. از نظر وی استفاده از وسمه دندان هایش را به تدریج شل کرده بود، بنابراین مجبور شد آن ها را با طلا ببندد و نوع خاصی از صمغ را بجود».

و به این گفتارش چنین آدرس داده است:

۱- کافی جلد ۵ صفحه ۵۱۱: کلینی این حدیث را در باب «حق المرأة علی الزوج» آورده است که در آن از قول امام صادق (علیه السلام) آمده است: در نزد پدرم زنی بود که او را ناراحت می کرد اما پدرم او را می بخشید.

اما مدرسی در معنی حدیث عبارت «دائماً او را ناراحت می کرد» آورده است،

^۱ مطابق نقل دیگر در ۴۹ سالگی.

این دائماً را از کجا در آورده است؟

در اسلام، تحمل و بخشش برای تحکیم خانواده یک اصل مهمی است، اما نه تحمل زنی که دائماً اذیت کند، اسلام برخلاف مسیحیت، طلاق را برای چنین مواردی تشریع کرده؛ اگر مردی که در خانه اش آسایش نداشته باشد در کارهای بیرون از منزل و در نقش اجتماعی خود نیز ناتوان می گردد، دنیا و آخرتش مختل و متزلزل می شود.

تحمل اذیت دائمی، تحکیم خانواده نیست بل تخریب آن است، حدیث هایی را که کلینی در این باب ویژه آورده همگی در تحکیم خانواده است. و چنین تحملی (تحمل اذیت دائمی) مصداق گفته مدرسی که می گوید «او همسری موافق و با محبت بوده است» نیست بل که مصداق زن ذلیلی است که اسلام این ذلت را نمی پذیرد.

درباره لباس آن حضرت؛ اسلام رنگ سیاه را مکروه و رنگ سبز عدسی را تشویق کرده است یعنی رنگ شاد را محکوم نکرده لیکن افراط در رنگ شاد را نیز مکروه

۱. أَبُو عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) مَا حَقُّ الْمَرْأَةِ عَلَى زَوْجِهَا الَّذِي إِذَا فَعَلَهُ كَانَ مُحْسِنًا قَالَ يُشْبِعُهَا وَيَكْسُوَهَا وَإِنْ جَهِلَتْ غَفَرَ لَهَا وَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) كَانَتْ امْرَأَةً عِنْدَ أَبِي (ع) تُؤَذِّيه فَيَغْفِرُ لَهَا.

۲. درباره لباس و رنگ لباس، رجوع کنید به کتاب «دانش ایمنی در اسلام» مبحث لباس، سایت

می دارد.

در آدرسی که مدرسی داده (کلینی، کافی جلد ۶ صفحه ۴۴۶ تا ۴۴۸ و ۴۷۷) واژه ای که بر «شاد» دلالت کند نیامده، واژه «معصفر» آمده به معنای «رنگین، رنگ شده»^۱ است. در آن زمان که پارچه را از مواد طبیعی می بافتند به دو نوع از آن ها استفاده می کردند:

الف: با همان رنگ طبیعی موادش، از آن استفاده می کردند.

ب: مواد یا خود پارچه ها را رنگ آمیزی می کردند.

عابدان، زاهدان به ویژه صوفیان و صاحبان دکان مرید بازی، لباس رنگین نمی پوشیدند. یکی از دکان داران حکم بن عتیبه است که همین روایت مورد نظر مدرسی را نقل کرده است حتی او هم واژه ای به کار نبرده که معنایش «شاد» در اصطلاح امروزی باشد.

جناب مدرسی که همه حدیث ها را از کار انداخت و فلج کرد تنها بخشی را با احتمال و شک تردید پذیرفت،^۲ چرا سخن حکم بن عتیبه را (که خود را در سرزمین عراق رقیب همان امام می دانست) حجتی برای تشریح خصوصیات زندگی امام می داند؟!^۳ و امام را که همه اهل دانش جهان، او را دارای شخصیت قویم و استوار می

^۱ "الْعُصْفَرُ" بضم العين، نبت معروف یصغ به، و قد عَصَفَرْتُ الثَّوبَ فَتَعَصَفَرَفَ فَهُوَ مُعَصَفَرٌ.

و منه "الثياب المَعْصَفَرَاتُ" / مجمع البحرين، ج ۳، ص ۴۰۸.

^۲ تا برای ادعاهای خود از آنها استفاده کند.

^۳ ابومحمد حکم بن عتیبه کندی کوفی، برقی او را از اصحاب امام سجاد علیه السلام ←

دانند، شبیه یک «زنباره» می‌کند.

و بقیه حدیث‌های دیگر آن صفحات، هیچ دلالتی به سخن او ندارند. البته در این حدیث عنصری از مبارزه با فرهنگ بدعتی صوفیان نیز هست.

خانه مجلل: اولاً هیچ کلمه‌ای در آن آدرس‌ها که داده وجود ندارد که معنی «مجلل» باشد. ثانیاً: همین شبهه را نیز از روایت حکم بن عتیبه در آورده است. «بیت منجد» یعنی خانه مزین.^۱ نه مجلل.

→ شمرده (رجال برقی) و همچنین شیخ او را در ردیف اصحاب امام علیه السلام آورده است و اضافه فرموده که وی از گروه بت‌ریه است (رجال طوسی) و کشی، گروهی از اخبار را در انتقاد و نکوهش او نقل کرده و این که او از جمله منحرفین و گمراهان است.

ابن داوود در خصوص وی به نقل از کشی می‌گوید: اللهم لا تغفر ذنبه (رجال ابن داود ص ۵۵۲). علامه حلی در خلاصه می‌نویسد: بضم العين المهملة مذموم و کان من فقهاء العامة و کان بترباً قال: الشيخ إنه أبو محمد الكوفي الكندی مولى زیدی بتری (الخلاصة للحلی، ص ۲۱۸).

ابو بصیر می‌گوید: سمعت ابا جعفر (علیه السلام) قال: قال لی إنَّ الحَکَمَ بنَ عَتيبةٍ مِمَّنْ قالَ اللهُ وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللّهِ وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ فَلْيَشْرِقِ الحَکَمُ وَ لِيُغَرِّبْ أَمَّا وَ اللّهُ لا يُصِيبُ العِلْمَ إِلَّا مِنْ أَهْلِ بَيْتٍ نَزَلَ عَلَيْهِمْ جَبْرئيلُ. از ابو جعفر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: حکم بن عتیبه از کسانیست که خدا فرموده «بعضی از مردم می‌گویند: بخدا و روز قیامت ایمان آوردیم، در حالی که مومن نیستند» حکم به مشرق رود و به مغرب رود، بخدا که علم را جز از خاندانی که جبرئیل علیه السلام بر آنها نازل شده به دست نیاورد.

^۱ دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ (ع) وَ هُوَ فِي بَيْتٍ مُنْجَدٍ - لسان العرب: و بیت مُنْجَدٍ إِذَا كَانَ مَزِينًا بِالْثِيَابِ وَ الْفُرْشِ.

به نظر مدرسی هر کسی که روایتی در شبهه افکنی به ساحت امامان داشته باشد، موثق و مورد اعتماد کامل است و دیگران ضعیف و سخنان شان جعلی است (!!!).

رنگ موی سر و ریش: اسلام به آن تشویق کرده است. لیکن استفاده از وسمه در حدی که در اثر آن دندان ها شل شوند حرام است. آدرسی که مدرسی به این حدیث داده چند منبع از منابع سنی است و در آن میان نیز نامی از کافی (جلد ۶ صفحه ۴۸۲ و ۴۸۳) برده که دو حدیث است که هر دو از محمد بن مسلم است یعنی در واقع یک حدیث واحد هستند.^۱

اولاً: در یکی از دو ضبط این حدیث، سخن از طلا کاری نیامده، (باصطلاح) مطابق قاعده «تعدل و تراجع» آنچه فاقد طلا کاری است، مرجح است، امامان استفاده از طلا را برای مردان تحریم کرده اند و امروز مضرات آن نسبت به مردان ثابت و مسلم شده است.

ثانیاً: بر اساس قاعده «خذ بما خالف العامة» این حدیث باید متروک شود و قابل قبول نیست، زیرا با مبانی مکتب شیعه معارض است که امام در استفاده از وسمه

^۱ ابْنُ مَجْبُوبٍ عَنِ الْعَلَاءِ بْنِ رَزِينٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: رَأَيْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (ع) يَمْضَغُ عَلْكَأً فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ نَقَضْتَ الْوَسِمَةَ أَضْرَاسِي فَمَضَغْتُ هَذَا الْعِلْكَ لِأَشْدَّهَا قَالَ وَكَانَتْ اسْتَرْخَتْ فَشَدَّهَا بِالذَّهَبِ.

أَبُو عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ ابْنِ فَضَّالٍ عَنْ ثَعْلَبَةَ بْنِ مَيْمُونٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ (ع) نَقَضْتُ أَضْرَاسِي الْوَسِمَةَ. الكافي (ط - الإسلامية)، ج

افراط کند تا دندان هایش شل شود. خود مدرسی این موضوع را از منابع متعدد سنی هم نقل کرده است. به هر صورت افراطی در کار نبوده و امام از افراط بری است.

ثالثاً: استفاده از رنگ برای موی سر و صورت، سنت پیامبر و اهل بیت (علیهم السلام) است برای ادای حقوق همسر و تحکیم خانواده همان طور که گذشت، نه به معنی (نعوذ بالله) زنیارگی. که هدف جناب مدرسی است.

جناب مدرسی می گوید: «او ریش خود را کوتاه و مرتب نگه می داشت»، درست است در برابر صوفیان شوریده سر و ریش دراز، لازم بود و هست که گفته اند: «طول اللحية من علائم الحماقة». و در مکتب ما پریشانی مو به شدت مکروه است، اما نه به معنی ای که مدرسی از آن در لفافه بهره برداری زن بارگی کند.

در ادامه می گوید: «او یک بار با زنی از قبیله ثقیف ازدواج کرد که او را بسیار دوست داشت، اما در نهایت مجبور شد جدا شود؛ زیرا او پیرو مذهب خوارج بود... با این حال جدایی از آن همسر موجب ناراحتی و رنج او شد و این مسئله به طور محسوسی بر سلامتی اش اثر گذاشت». آدرس میدهد: کلینی جلد ۵ صفحه ۳۵۱.

متن حدیث: أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ ابْنِ فَضَّالٍ عَنْ ابْنِ بُكَيْرٍ عَنْ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (ع) قَالَ: كَانَتْ تَحْتَهُ امْرَأَةٌ مِنْ ثَقِيفٍ وَ لَهُ مِنْهَا ابْنٌ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ فَدَخَلَتْ عَلَيْهَا مَوْلَاةٌ لِنَقِيفٍ فَقَالَتْ لَهَا مِنْ زَوْجِكِ هَذَا قَالَتْ مُحَمَّدٌ بْنُ عَلِيٍّ قَالَتْ فَإِنَّ لَذَلِكَ أَصْحَابًا بِالْكُوفَةِ قَوْمٌ يَشْتُمُونَ السَّلَفَ وَ يَقُولُونَ قَالَ فَخَلَّى سَبِيلَهَا قَالَ فَرَأَيْتَهُ بَعْدَ ذَلِكَ قَدْ اسْتَبَانَ عَلَيْهِ وَ تَضَعُضَعُ مِنْ جَسَمِهِ شَيْءٌ قَالَ فَقُلْتُ لَهُ قَدْ اسْتَبَانَ عَلَيْكَ فِرَاقُهَا قَالَ وَ قَدْ رَأَيْتَ ذَاكَ قَالَ قُلْتُ نَعَمْ.

اولاً: چرا جناب مدرسی متن حدیث را نیاورده است؟ تا مخاطب بفهمد که برداشت او از حدیث، درست است یا نه؟- او معمولاً متن حدیث ها را می آورد، مگر در جایی که (باصطلاح) ریگی در کفش باشد.

در کجای این حدیث عبارت «او را بسیار دوست داشت» هست؟! تا در اثر فراق او دچار بیماری شود؟!

ثانیاً: در متن حدیث آمده: «تَضَعُ مِنْ جَسَمِهِ شَيْءً». تضعیع نوعی از غم و حزن است که در سیمای شخص دیده شود. البته گاهی هم به معنی بیماری آمده است. اما در این حدیث می گوید «تَضَعُ شَيْءً» یعنی چیزی از اندوه، به معنی اندکی از اندوه است.

ثالثاً: در متن حدیث آمده است که پسری از آن زن داشت به نام ابراهیم، بدیهی است بی مادری آن پسر برایش اندوه آور بوده و این خصلت امامان است که غصه فرزندشان را داشته باشند.

و مراد از «فراقها» معنی لغوی آن است نه معنی عشق جنسی که ویژه افرادی مثل مجنون است. فراق یعنی دوری و نبودن کسی؛ جدایی که شامل هر نوع جدایی می گردد؛ جدایی همراه با بی زاری و اشمئزاز نیز مصداق فراق است.

او که برای هر ادعا و گفتارش حدیث می آورد و ده ها آدرس و رفرنس می دهد، چرا در مورد این ادعایش، متن حدیث را پنهان می کند؟! چون اگر حدیث را می آورد ماهیت شنیع تحریف برملا می گشت؛ هر خواننده ای که معلومات اندکی داشته باشد، به غرض ورزی جناب ایشان پی می برد.

به کلمه «استبان» توجه کنید: طلاق دو نوع است:

- ۱- طلاق رجعی: این طلاق تا عده اش به پایان نرسد، شوهر حق دارد به عقد همسری رجوع کند و پیمان همسری از نو برقرار شود و طلاق کان لم یکن باشد.
- ۲- طلاق بائن: در این طلاق، شوهر حق رجوع ندارد و همه آثار طلاق بر آن جاری می گردد.

طلاق رجعی نیز پس از پایان عده، بائن می شود و قطعیت پیدا می کند: در اسلام طلاق جایز است اما در عین حال در نظر خداوند «مبغوض ترین فعل جایز» است. امام (علیه السلام) آن زن را طلاق داده و منتظر است در دوره عده، عقل آن زن به سرش بیاید و از راه خوارج بازگشته در صراط مستقیم باشد، آنگاه امام رجوع کند و عمل مبغوض، از بین برود. وقتی که عده به پایان رسیده و آن زن در همان انحراف فکری و عقیدتی خود باقی مانده، امام متأسف شده؛ تأسف شدید؛ تأسفی که اثر آن در چهره اش مشهود بوده است.^۱

استبان؛ یعنی طلاق رجعی، طلاق بائن گشت.

پرسش: اگر امام علم غیب داشت، با چنین زنی ازدواج نمی کرد (؟) ثانیاً: پس از طلاق نیز می دانست که او از راه خود بر نمی گردد چرا در پایان عده متأسف می شود.

پاسخ: قبلاً عرض کرده ام که انبیاء و ائمه (علیهم السلام) بر اساس علم غیب زندگی نمی کردند؛ اولاً موظف بودند با علم عادی و مانند مردم عادی زندگی کنند.

^۱ در متن حدیث تصریح شده امام از آن زن فرزندی داشته به نام ابراهیم، جدایی فرزند از مادر موجب شدت تأسف است.

ثانیاً: اساساً زندگی بر اساس علم غیب، زندگی نمی شود بل (باصطلاح) دوزخ می گردد؛ امام در خانه اش نشسته و در سراسر کره زمین جرم ها، جنایت ها از قتل، تجاوز و... رخ می دهد اگر همه این فجایع در ذهن امام حاضر می شدند، چه زندگی ای برایش می ماند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) هر وقت می خواست کفش هایش را بپوشد، آن ها را برداشته تکان می داد که اگر عقربی یا چیزی در آن باشد بیفتد، و از علم غیب استفاده نمی کرد. و همین طور در ازدواج هایش.

علم غیب در شناخت دین و مبانی دین و فروعات متفرع بر آن، به کار پیامبر یا امام می آید. در دیگر امور هر وقت لازم بود به علم غیب رجوع می کردند.^۱

در کجای این حدیث، درد هجران از معشوق هست، آن هم عشق به یک زن طرفدار خوارج؟! چه قدر انگیزه غرض ورزی لازم است تا هزینه این تحریف گردد؟

^۱ در بخش مقدماتی این دفتر، شرح مبسوطی درباره دو نوع علم غیب گذشت و در مباحث آینده

در این باره توضیح بیشتر، خواهد آمد.

تهاجم به شخصیت امام صادق (علیه السلام)

پس از تحریف شخصیت امام باقر (علیه السلام) با سرفصل «زندگانی شخصی» تهاجماتش را به امام صادق (علیه السلام) شروع می کند. ابتدا به مدح و تمجید امام می پردازد، سپس با شیب ملایم فروگاهی شخصیت امام را آغاز می کند؛ اول از ضعف های جسمانی و بیماری که برای امام پیش آمده سخن می گوید. همین طور می رود تا به هجوم های بی رحمانه می رسد.

در صفحه ۳۰ در ادامه پی نوشت شماره ۱۲۶ می گوید: «به نظر می رسد او به دلیل اصرارش بر پیروی از رژیم غذایی معمول مردم عادی در زمان و مکانش که متکی بر روغن و سرکه بود (کلینی، کافی جلد ۴ صفحه ۲۵۶، جلد ۶ صفحه ۳۲۷ و ۳۲۸) که هنوز بهتر از نان و نمکی بود که به نظر می رسد رژیم غذایی افراد بسیار فقیر بوده است.... دچار مشکلات گوارشی شد. سلامتی او یک بار در راه حج به خاطر همین رژیم بدتر شد».

بررسی: اولاً: درباره «غذای معمول مردم عادی، آن زمان» در مختص کردن آن به روغن و سرکه، افراط کرده است، چرا به خرما و شیر بز که پایه اصلی غذای مردم حجاز در آن زمان بود اشاره نمی کند؟ برای مردم عادی خرما ارزان تر و آسان تر از سرکه بود زیرا سرکه نیازمند تولید مجدد بوده و هست.

ثانیاً: در آدرسی که او داده- کافی جلد ۴ صفحه ۲۵۶، جلد ۶ صفحه ۳۲۷ و ۳۲۸- هیچ دلالتی بر اینکه غذای معمولی مردم، روغن و سرکه بوده وجود ندارد در جلد ۴ چنین است: عذافر می گوید: امام صادق (علیه السلام) به من گفت: از اینکه هر سال حج کنی مانعی هست؟ گفتم: عیال. گفت: وقتی که تو بمیری چه کسی عیالت را اداره می کند؛ به عیالت سرکه و زیت بده و با هزینه ای که به آنان می کنی هر سال حج کن.^۱

از کجای این حدیث بر می آید که غذای معمول مردم آن زمان، روغن و سرکه بوده؟ اگر امروز کسی به کسی بگوید: به عیالت نان خالی بده اما فلان کار را ترک نکن. معنی این سخن این است که غذای معمول مردم این زمان نان خالی است-؟! به عبارت: «غذای معمول مردم» دقت کنید.

آدرس ها و تکیه گاه های او به ویژه در این مسئله هیچ کدام از گفته های او را تایید نمی کنند و هیچکدام نسبت به منظور او خالی از اشکال نیستند. لطفاً به آن ها مراجعه کنید.^۲

ثالثاً: مدرسی القاء می کند که او به خاطر همگن شدن رژیم غذایی اش با غذای معمول مردم دچار بیماری شد. این هم مدح است و هم ذم؛ مدحش معلوم است. و

^۱ وَ عَنْهُ عَنْ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ عَنْ دَاوُدَ بْنِ أَبِي سُلَيْمَانَ الْجَصَّاصِ عَنْ عُذَافِرٍ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) مَا يَمْنَعُكَ مِنَ الْحَجِّ فِي كُلِّ سَنَةٍ قُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ الْعِيَالُ قَالَ فَقَالَ إِذَا مِتَّ فَمَنْ لِعِيَالِكَ أَطْعَمَ عِيَالَكَ الْخَلَّ وَالزَّيْتَ وَحَجَّ بِهِمْ كُلَّ سَنَةٍ.

^۲ اگر به همه آن ها در این نوشتار پرداخته شود، مثنوی هفتاد من می شود.

دشمن این است که امام سلامتی خود را فدای این رژیم کرده است، چنین فداکاری در اسلام حرام است زیرا مصداق «ایثار» نیست بل مصداق «عامل مقدماتی» خودکشی است.

علی (علیه السلام) علاقه ای به نان جو و نمک داشت و هرگز به این جهت بیمار نشد، اگر این غذا به بیماری او منجر می شد حتماً آن را ترک می کرد.

هسته اصلی و مغز کلام جناب مدرسی این است که علم امام حتی به گزینش رژیم غذایی صحیح هم نمی رسید تا چه رسد به علم غیب و عصمت، او فقط یک فقیه بود مانند دیگر فقهاء، همان طور که دیدیم این هدف را درباره امام باقر (علیه السلام) دنبال می کرد.

رابعاً: اول در دو جای سخنش عبارت «به نظر می رسد» را به کار می برد لیکن پس از جملاتی با قاطعیت می گوید: «سلامتی او یک بار در راه حج به خاطر همین رژیم بد تر شد». آدرس هم می دهد: کلینی، کافی، جلد ۴ صفحه ۲۶۰. جالب این که در همان حدیث می گوید امام مرغ بریان نیز می خورد.^۱

در آن حدیث می گوید: در راه حج خوردن سرکه و زیت مرا اذیت کرد، نمی گوید: مرا بیمار کرد. گرچه مراد اذیت نسبتاً شدید باشد. آیا این سخن دلالت دارد که رژیم غذایی آن حضرت سرکه و زیت بوده که مدرسی می گوید «به خاطر همین

^۱ عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ عُمَرَ بْنِ يَزِيدٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع)... وَ لَقَدْ آذَانِي أَكْلُ الْخَلِّ وَ الزَّيْتِ حَتَّى إِنَّ حَمِيدَةَ أَمَرَتْ بِدَجَاجَةٍ فَشَوَيْتَ فَرَجَعْتَ إِلَى نَفْسِي.

رژیم» بوده است، مگر قرار بود هیچ تغییری در حال و احوال امام رخ ندهد و امام (بلا تشبیه) مانند یک سنگ باشد. او هم انسان است تحت تاثیر عوامل جغرافیایی طبیعی و غذایی گاهی دچار اذیت موقت می شود. ما امام را دارای علم غیب و عصمت می دانیم، او را نه سنگ و نه خدا می دانیم که همیشه در یک حالت بدون تغییر باشد.

و درباره علم غیب هم به شرح رفت که معصومین بر اساس علم غیب شان زندگی نمی کردند، چرا که زندگی بر اساس علم غیب ممکن نیست تنها در موارد ضروری به علم غیب مراجعه می کردند و اشتباه جناب مدرسی و امثالش در همین نکته است. روزی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و سپاهش در مراجعت از غزوه تبوک در جایی اردو زده بودند، ناچه آن حضرت گم شد، افرادی را برای یافتن شتر فرستاد، برگشتند و گفتند: شتر را نیافتیم. یکی از منافقین با خود زمزمه کرد: این مرد به ما از آسمان ها و زمین خبر می دهد اما نمی داند شترش کجاست. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: بروید به فلان دره، افسار ناچه من در آنجا به بوته ای پیچیده است، رفتند آوردند.^۱

گفته شد که آن حضرت وقتی می خواست کفش بپوشد آن را تکان می داد که

^۱ عم، إعلام الوری، الخرائج و الجرائح روى أن نأفته افتقدت فأرجف المنافقون فقالوا يُخبرنا بخبر السماء ولا يدري أين هو نأفته فسمع ذلك فقال إني وإن كنت أخبركم بطائف الأسرار لكني لا أعلم من ذلك إلا ما علمني الله فلما وسوس لهم الشيطان دلهم على حالها ووصف لهم الشجرة التي هي متعلقة بها فاتوها فوجدوها على ما وصف قد تعلق خطامها بشجرة. بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۱۸، ص ۱۰۹ - ۱۱۰.

مبادا در داخلش عقربی باشد.

از صبح تا شب هزاران جرم، و جنایت و... در جهان رخ می دهد؛ اگر همیشه پنجره علم غیب باز باشد زندگی بر شخص با وجدان و سالم، جهنم می گردد.

بیماری امام دلیل فقدان علم غیب یا عصمت نیست:

کافی جلد ۲ صفحه ۲۵۲، باب «شدة ابتلاء المومن»: امام صادق (علیه السلام) فرمود: شدید ترین بلا به انبیاء، سپس به آنان که پشت سر آن ها (یعنی اولیاء)، سپس شبیه تر و شبیه تر به آنان، می رسد.^۱

کلینی در این باب سی حدیث از امام سجاد، امام باقر، امام صادق و نیز از خود پیامبر (صلوات الله علیهم) آورده است همگی در ابتلای پیامبران، امامان و مومن و ابتلای شدید شان در جسم و مال و اولاد شان است از جمله «فَمَنْ صَحَّ دِينُهُ وَ حَسَنَ عَمَلُهُ أَشَدَّ بَلَاءً». یا: «ان اشد الناس بلاءً النبیون»^۲ و...

اگر محتوای کتاب کافی فی الجملة قابل استناد است، پس چرا جناب مدرسی این

^۱ عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً الْأَنْبِيَاءُ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ.

^۲ مُحَمَّدٌ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عِيسَى بْنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: ذَكَرَ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) الْبَلَاءُ وَ مَا يَخْصُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ الْمُؤْمِنَ فَقَالَ سَأَلَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) مَنْ أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً فِي الدُّنْيَا فَقَالَ النَّبِيُّونَ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ وَ يَبْتَلَى الْمُؤْمِنَ بَعْدَ عَلَى قَدَرِ إِيْمَانِهِ وَ حَسَنَ أَعْمَالِهِ فَمَنْ صَحَّ إِيْمَانُهُ وَ حَسَنَ عَمَلُهُ أَشَدَّ بَلَاءً وَ مَنْ سَخَفَ إِيْمَانَهُ وَ ضَعَفَ عَمَلُهُ قَلَّ بَلَاءُهُ.

حدیث ها را نمی بیند؟ و اگر قابل استناد نیست، چرا همه کج برداشت هایش و کج نگاری هایش را با آن کتاب مستند می کند؟ این نیست مگر به خاطر فروکاستن از شخصیت امامان به مصداق «تَوْمِنٌ بِبَعْضٍ وَ نَكَفَرٌ بِبَعْضٍ»^۱.

اگر او زندگی نامه می نویسد، بدیهی است برای هر کدام از این دو امام و خصوصیات شان صدها مطلب می توان نوشت، چرا جناب مدرسی از این میان تنها به شرح بیماری ها می پردازد آیا غرض یا مرضی در این روش نیست؟

چرا این همه احادیث از کافی و غیره که به علم غیب و عصمت دلالت می کنند از چشم مدرسی پنهان می مانند؟

او آدرس دیگری که درباره بیماری امام می دهد، «کافی جلد ۲، صفحه ۲۴۶» است؛ اتفاقاً این حدیث هم به استثنایی بودن و معمولی نبودن شخصیت ائمه (علیهم السلام) تصریح می کند، و نیز دلالت صریح دارد که مسئله فقط فقه نیست، مسئله یک مکتب همه جانبه و با همه ابعاد است.^۲

^۱ آیه ۱۵۰ سوره نساء.

^۲ و همین حدیث نشان می دهد که این بیماری امام در آخرین روزهای عمرش بود که مسمومش کرده بودند:

عَنْ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدٍ عَنْ فَضَالَةَ بْنِ أَيُّوبَ عَنْ عُمَرَ بْنِ أَبَانَ وَ سَيْفِ بْنِ عَمِيرَةَ عَنْ فَضِيلِ بْنِ يَسَارٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) فِي مَرَضَةٍ مَرَضَهَا لَمْ يَبْقَ مِنْهُ إِلَّا رَأْسُهُ فَقَالَ يَا فَضِيلُ إِنِّي كَثِيرًا مَا أَقُولُ مَا عَلَى رَجُلٍ عَرَفَهُ اللَّهُ هَذَا الْأَمْرَ لَوْ كَانَ فِي رَأْسِ جَبَلٍ حَتَّى يَأْتِيَهُ الْمَوْتُ يَا فَضِيلُ بْنُ يَسَارٍ إِنَّ النَّاسَ أَخَذُوا يَمِينًا وَ شِمَالًا وَ ←

آیا همسنگ کردن امامان با چند نفر فقیه و چرخاندن بحث تنها در دایره فقه، می شود زندگی نامه جعفر صادق (علیه السلام)؟! این چه ستمی است بر آنچه «تحقیق، علم، دانش، تعلیم و تعلّم» نامیده می شود؟ افسار اندیشه یک عده جوان را گرفتن و به بی راهه کشیدن، هنر است؟ آری هنر است اما از سنخ هنر آن که گفت: «لَا غَوْنَهُمْ...»

مواضع سیاسی: جناب مدرسی در این باب می گوید: «جعفر صادق (علیه السلام) بسیار شبیه پدرش بود: غیرسیاسی، صلح طلب و مخالف خشونت» آدرس می دهد: کلینی، کافی جلد ۸، صفحه ۸۷.

بررسی: ۱- مسلم است که آن حضرت تقیه می کرد لیکن تقیه دلالت بر غیر سیاسی بودن است؟ تقیه شگفت ترین سیاست و دقیق تر از هر سیاست دیگر است. درست است نوعی از تقیه هست که شخص دین، ایمان و مکتب خود را فدای دنیا و مادیاتش کند. تقیه امامان برای کاشتن بذر یک مکتب کامل در عرصه علم و اندیشه بشری بود؛ آنان در «روز» کار نمی کردند برای کل آینده تاریخ کار می کردند که امروز قدرت علمی و عظمت اندیشه های این مکتب دنیا را به تعجب عظیم وا داشته

﴿ إِنَّا وَ شِيعَتَنَا هُدَيْنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ يَا فَضِيلَ بْنَ يَسَارٍ إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَوْ أَصْبَحَ لَهُ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ كَانَ ذَلِكَ خَيْرًا لَهُ وَلَوْ أَصْبَحَ مُقَطَّعًا أَعْضَاؤُهُ كَانَ ذَلِكَ خَيْرًا لَهُ يَا فَضِيلَ بْنَ يَسَارٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يَفْعَلُ بِالْمُؤْمِنِ إِلَّا مَا هُوَ خَيْرٌ لَهُ يَا فَضِيلَ بْنَ يَسَارٍ لَوْ عَدَلَتِ الدُّنْيَا عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ مَا سَقَىٰ عُدُوهُ مِنْهَا شَرْبَةً مَاءٍ يَا فَضِيلَ بْنَ يَسَارٍ إِنَّهُ مَنْ كَانَ هَمُّهُ هَمًّا وَاحِدًا كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّهُ وَمَنْ كَانَ هَمُّهُ فِي كُلِّ وَادٍ لَمْ يَبَالِ اللَّهُ بِأَيِّ وَادٍ هَلَكَ.

است. آیا آنان سیاسی نبودند؟ یا کسانی که قدرت را به دست گرفتند و روزی چند خوردند، خوابیدند و کشتند و ستم کردند؟-؟ قبلاً نیز در این موضع بحثی با خواننده محترم داشتیم.

۲- خشونت: او با این لفظ دقیقاً می خواهد ائمه (علیهم السلام) را افرادی لیبرال، قلمداد کند، خودداری آنان از قیام از موضع لیبرالیسم نبود بل سیاست شان این بود. اگر هزار نفر مثل مدرسی جمع شوند، نمی توانند آن شخصیت های عظیم را به لیبرالیسم متهم کنند او با این کلمه می خواهد اساس جهاد و انقلاب اسلامی را محکوم کند؛ میان انقلاب و مکتب جدایی افکند. انصافاً در «بیان القائی» بی بدیل است. او واژه خشونت را در پس از سه سطر باز تکرار کرده است.

۳- جناب ایشان، لیبرال تر از هر لیبرال شده، اسلحه لیبرالیسم در همه جای جهان با خشونت بهت انگیز خون ریخته و می ریزد. هیچ مردمی در دنیا نبوده که از شر و خشونت آنان در امان باشد، اما این سید طباطبایی ما عاشق مهر و محبت و لیبرالیسم آنان شده است^۱ (!!!) بلی دولت پهلوی بهتر بود، ضد خشونت بود، با آن همه ستمگری و نوکری دیگران و ریشه کنی مکتب.

می گوید: رفتار صلح طلبانه او در نقطه نظری که دربارهٔ یک حدیث نبوی بیان داشته است، متبلور شده است؛ حدیثی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که بنا بر آن هر کس در دفاع از مال خود کشته شود، شهید است. جعفر صادق (علیه السلام) با

^۱ بیشتر اعترافات سارکوزی درباره اینکه غریبان وحشی ترین و خشن ترین مردم جهان در همین دوره لیبرالیسم شان بوده اند، گذشت.

نقل این گزاره از پیامبر (صلی الله علیه و آله)، نظرش را اینگونه بیان کرد: «اما اگر من در آن شرایط باشم دزد را تنها می گذارم و با او نمی جنگم».^۱

بررسی: آیا امام صادق (علیه السلام) پس از آنکه همین گزاره و صحت آن را تایید می کند، آن را رد می کند؟! کلام پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ابطال می کند؟ آقای مدرسی بهتر می داند که مراد امام تنها خودش نیست، به عنوان «حجت خدا» تکلیف همگان را بیان می کند و می گوید مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله) وجوب جنگ با دزد نیست، این فرمایش او یک «جواز» است.

و نیز کشته شدن به دست یک دزد فقط در دفاع نیست، ممکن است یک دزد، یک راه زن، صاحب مال را که در مقام دفاع نیست بکشد، این نیز به منزله شهید است. چون راوی می پرسد در چنین حادثه ای جنگیدن بهتر است یا نجنگیدن؟ می فرماید اگر من باشم نجنگیدن را انتخاب می کنم. یعنی این سخن پیامبر فقط یک جواز است و شرایط افراد فرق می کند؛ برای برخی نجنگیدن خوب است. اگر او این موضع را نمی گرفت، دشمنانش کسانی را شبانه در قیافه دزد به خانه اش فرستاده و او را می کشتند. این موضع او چنین بهانه ای را به دشمنانش - که خود مدرسی به آن اشاره کرده - نمی داد. آری این هم یک سیاست بود.

^۱ عَنْهُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْعَلَاءِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) عَنْ الرَّجُلِ يُقَاتِلُ دُونَ مَالِهِ فَقَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) مَنْ قَتَلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ بِمَنْزِلَةِ الشَّهِيدِ قُلْتُ أَوْ يُقَاتِلُ أَفْضَلُ أَوْ لَمْ يُقَاتِلْ قَالَ أَمَّا أَنَا لَوْ كُنْتُ لَمْ أَقَاتِلْ وَ تَرَكْتُهُ. كَافِي

می گوید: او حتی همین رویه را با یکی از یاران نزدیک و دانشمند خود، حریر بن عبدالله ازدی، در پیش گرفت هنگامی که وی در سجستان درگیر مبارزه مسلحانه با خوارج شد. جعفر (علیه السلام) به یکی از اصحاب خود که برای حریر شفاعت می خواست، گفت: **و یحک ان حریراً شهر السیف و لیس منی من شهر السیف**: وای بر تو! حریر، شمشیر برهنه نموده بود و کسی که شمشیرش را برهنه کند، از من نیست.

بررسی: با آوردن این گونه حدیث ها در صدد محکوم کردن انقلاب اسلامی ایران و به زیر سوال بردن خون مقدس شهدا است. خود سری حریر کجا و انقلاب ما کجا؟-.

یکی دیگر از اصحاب دانشمند امام به نام سدید می گوید: با امام در راهی می رفتیم، من اصرار داشتم که آقا مردم خراسان قیام کرده اند، اکثریت مردم مرید و طرفدار تو هستند، باید قیام کنی. امام انگشت اشاره به طرف چند بره و بزغاله که در آن نزدیکی بودند، گرفت و گفت: اگر به تعداد این ها پیرو داشتم قیام می کردم. حریر می گوید: آنها را شمردم ۱۷ راس بودند. یعنی قیام خراسانیان قیام ولایتی نیست، قیام وصایتیان است.

۱ ... فَقَالَ وَاللَّهِ يَا سَدِيرُ لَوْ كَانَ لِي شِيعَةٌ بَعْدَ هَذِهِ الْجِدَاءِ مَا وَسَعَنِي الْقُعُودُ وَ نَزَلْنَا وَ صَلَّيْنَا فَلَمَّا فَرَّغْنَا مِنَ الصَّلَاةِ عَطَفْتُ عَلَى الْجِدَاءِ فَعَدَدْتُهَا فَإِذَا هِيَ سَبْعَةٌ عَشَرَ. الكافي (ط) -

ابومسلم به امام نامه نوشت که می خواهیم خلافت را به تو بدهیم. امام نامه او را پیش چشم پیک اش، به آتش انداخت و گفت: به او بگو: تو از رجال من نیستی.^۱ او خود را «ولی الله» و «حجت من عند الله» می دانست؛ حجتی که کلینی در کافی، جلد ۱، باب «کتاب الحجة» حدود ۹۴۹ حدیث درباره حجج (= امامان) آورده و ویژگی های آنان اعم از ولایت، علم غیب، عصمت، حجت من عندالله بودن، و... آورده است.

مردمان آن روز به قول سدید دوستداران امام بودند، اما مانند آقای مدرسی به «ولایت من جانب الله» معتقد نبودند، یعنی تعلیمات مکتب به آن حد نرسیده بود و امام شناسی شان در همان «دوستداری آل» به محور «وصایت» بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دوستی اهل بیتش وصیت کرده است. حتی آنان خلافت علی (علیه السلام) را نیز تنها به وصیت آن حضرت مبتنی می کردند، نه بعنوان «ولایت من عندالله».

در قیام خراسان فرق میان شیعه ولایتی با شیعه وصایتی بهتر مشخص شد. اگر امام پیشنهاد ابومسلم را پذیرفته و خلیفه می شد دقیقاً مانند ابوالعباس خلیفه اول عباسیان، می گشت.

امروز اکثریت قریب به اتفاق شیعه، شیعه ولایتی هستند و شیعه ولایتی تنها دوبار قیام کرده است: کربلا و انقلاب اسلامی که نتیجه سیاست امامان است. امام صادق (علیه السلام) نه امامت وصایتی را می خواست و نه خلافت وصایتی

^۱ این مطلب پیشتر نیز گذشت.

را. او مکتب را پروراند تا قیام، قیام ولایتی باشد.

جناب مدرسی از آن همه حدود ۹۴۹ حدیث هیچ کدام را قابل ذکر ندانست؛ پس چرا همیشه به احادیث کافی استناد می کند؟!۱

ابومسلم پیشنهاد می داد که آقا بیا با تو بیعت کنیم و خلافت را به تو بدهیم. امام می گفت سمت خلافت، یک سمت اعطائی نیست که شما آن را با بیعت تان به من اعطا کنید؛ من از جانب خدا امام و خلیفه هستم. بیعت درباره پیامبر و آل، معطی سمت نیست بل کاربرد «اشهد» را دارد مانند شهادت به وحدانیت خدا. کسی که «اشهد ان لا اله الا الله» می گوید، توحید را به خدا اعطاء نمی کند؛ به فهم خود و به درک توحید شهادت می دهد. همچنین «اشهد ان محمداً رسول الله» نبوت را به پیامبر نمی دهد، درک خود گوینده را اعلام می کند. و چنین است «اشهد ان علیاً ولی الله». اما بیعت به خلفاء معطی سمت بود.

و این است اصل اساسی تشیع، که مدرسی کاملاً به آن آگاه است و همان ۹۴۹ حدیث را هم دیده است او با لجاجت و یا مأموریت، می خواهد شیعه امروزی و پرورش یافته مکتب ائمه (علیهم السلام) را به راه شیعه وصایتی بازگرداند. و این به نفع مستکبران است که شیعه از مقاومت دست بردارد و برده آنان گردد؛ شگفتا!!!

مدرسی ادامه می دهد: در پاسخ هواداری که از او در رابطه با قیام محمد بن عبدالله نفس زکیه پرسید چنین گفت: «اسْكُنُوا مَا سَكَنَتِ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ»^۱ مادامی که زمین و آسمان برقرار است، آرام باشید.

^۱ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۱۰.

حدیث را غلط معنی کرده است، درستش این است: آرام باشید مادامی که آسمان و زمین آرام است. او طوری معنی می کند که گویا امام گفته است تا قیامت حرکت نکنید.

آنگاه حدیث دیگر می آورد: «يَا سَدِيرُ الزَّمِ بَيْتِكَ وَ كُنْ حُلَسَاءً مِنْ أَحْلَاسِهِ وَ اسْكُنْ مَا سَكَنَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ» و ترجمه می کند: ای سدید؛ ملازم خانه ات باش، و چون پلاسی از پلاس های خانه ات باش و تا شب و روز آرامش دارند تو نیز آرام ساکن باش.

آیا برای «ما سکن» ترجمه بالا درست است یا همین ترجمه؟- آنجا آن را «برقرار» ترجمه می کند، این جا «آرام». ترجمه دوم درست است، زیرا مراد از «ما سکن» سکون اجتماعی است نه برقراری طبیعی. یعنی روزی می رسد که شب و روز آرام نمی ماند؛ در اثر انقلاب اجتماعی مکتبی، به دوره تحول و عدم سکون می رسد. آن روز پیوستن به آن قیام لازم و واجب است. که این عین سیاست امامان بود؟

مطابق آن ۹۴۹ حدیث، محمد نفس زکیه چه کاره بود که برای رسیدن به خلافت قیام کند؟ و اگر پیروز می شد، بهتر از خلفای عباسی (که عمو زادگان پیامبر- صلی الله علیه و آله- بودند) می شد؟ او با کدام علم و با کدام اصول مکتبی خلافتش را اداره می کرد؟ مگر معلومات او بیشتر و عدالتش قوی تر از ابوالعباس عباسی بود.

اگر یک شخص عاقل و هوشمند توجه کند، می بیند که مراد جناب مدرسی محکوم کردن انقلاب اسلامی است که با لفافه و بیان القائی آن را به ذهن مخاطب

القاء می کند.

می گوید:

او به دیدار ابوالعباس سفاح و ابو جعفر منصور، خلیفه اول و دوم عباسی، در عراق رفت. احتمالاً هدف از این دیدار تبریک به مناسبت خلافت وی بوده است.

ابتدا با «احتمالاً» این تبریک را ادعا می کند سپس آدرس هم می دهد. خواننده گمان می کند که او سخن مستند می گوید. اما در هیچ کدام از آدرس هایی که او داده است، سخن از تبریک نرفته است. درست است امام با خلفای عباسی با تقیه رفتار می کرد، تقیه ای که پرورش و تکامل مکتب، سخت به آن نیازمند بود.^۱

آقای مدرسی سپس درباره این تقیه امام به تفصیل سخن می گوید معلوم نیست چرا اشتباه کرده، زیرا همه آن تفصیلات به نفع «تشیع ولایتی و مکتب است» که از شرح آن می گذرم تا مثنوی هفتاد من نگردد.

در پایان می گوید او «با هرگونه حمایت یا مشارکت با حاکمان ظالم حتی در سطح کار برای آنها در یک پروژه ساختمانی یا کشاورزی، بسیار مخالف بود».

اولاً: آیا این سیاست نیست؟ امام غیر سیاسی چرا با حکومت ظالم با این عمق و گستردگی مخالفت می کند؟

ثانیاً: او با آوردن لفظ «ظالم» القاء می کند که ممکن است حکومتی نیز «عادل» باشد. از نظر مکتب تشیع ولایتی، هیچ حکومتی نمی تواند عادل باشد مگر آن که

^۱ این است روند تکاملی مکتب نه آنچه جناب مدرسی در کتاب «مکتب در فرایند تکامل»،

تنازل را تکامل می بیند.

مبتنی بر مبانی ولایت باشد که اگر امام معصوم در رأس آن باشد کاملاً عادلانه می شود و اگر ولی فقیه در رأس آن باشد از عدالت نسبی برخوردار می شود.

حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) که جرج جرداق مسیحی می گوید: «قُتِلَ عَلِيٌّ فِي مِحْرَابِ عِبَادَتِهِ لِشِدَّةِ عَدْلِهِ»،^۱ با وجود شدت عدالت در خیلی از موارد موفق نبود، بدیهی است در حاکمیت ولی فقیه نواقصی - بل نواقص اساسی - خواهد بود که باید دلسوزانه از آن ها انتقاد شود.

به خدا سوگند؛ من مداح حکومت امروزی ایران نیستم، همه آشنایان می دانند که انتقاد های مهمی دارم و معتقدم نظام اقتصادی ما نظام لیبرالیسم بل نتولیرالیسم است، ولی اصل نظام و خون شهدا را یکی از بزرگترین فرازهای افتخارآمیز تاریخ می دانم و حفاظت از این دو را واجب و تضعیف این دو را بزرگترین گناه کبیره می دانم. جناب مدرسی تبرش را تیزتر می کند: برای این که ثابت کند دخالت علما در سیاست و حکومت در نظر امام به شدت منفور بوده و نباید الی الابد وارد سیاست شوند، می گوید:

او هشدار پیامبر به علمای دینی را که با حاکمان معاشرت می کردند نقل می کرد: «الْفُقَهَاءُ أَمَنَاءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا دُخُولُهُمْ فِي الدُّنْيَا قَالَ اتَّبَعَ السُّلْطَانُ فِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ عَلَى دِينِكُمْ» دانشمندان فقیه تا هنگامی که وارد دنیا نشده اند، امین پیامبرانند. عرض شد یا رسول الله: معنی

^۱ مانند عصر پس از ظهور.

^۲ کتاب الإمام علی صوت العدالة الإنسانية.

ورودشان در دنیا چیست؟ فرمود: پیروی سلطان، پس چون چنین کنند، نسبت به دین تان از ایشان بر حذر باشید.

بررسی: ۱- جناب مدرسی؛ بفرمایید اگر عالمی به زیر پرچم دولت امریکا برود و به نفع آن بنویسد، چطور؟

امام سجاد (علیه السلام) برای پیروزی لشکریان اموی در برابر دولت روم دعا می کند،^۱ یعنی حکومت باطل اموی را بر حکومت غربیان ترجیح می دهد. اکنون بفرمایید: از نظر امام صادق (علیه السلام) که مشارکت و نانخوری از حکومت باطل مسلمان، به این شدت نکوهیده و حرام است، نانخوری از حاکمیت روم و امریکا چه قدر نکوهیده و حرام است؟

در مثل گفته اند: فلانی ماست سرقتی را می خورد کیسه اش را به لب و لوجه دیگران می مالد. او به چنین حضوری که در امریکا دارد افتخار هم می کند.

۲- این آموزه های آن امام به پیروانش بر علیه خلفاء، سیاست نبود؟! سیاستی که در راهش شهید شد. این چه تناقض صریحی است؟ آیا چنین شخصیتی «غیر سیاسی» است؟!

۳- این حدیث، صحیح و مورد اجماع است.

می پذیرم در این حکومت اسلامی نیز برخی از عالمان وارد حکومت شدند و نتوانستند خوب امتحان بدهند و مردود شدند و این ربطی به اصل نظام ندارد و موجب نمی شود که ارزش خون و زحمات ۳۰۰ هزار شهید و جانباز ولایتیان، با این القائات

^۱ صحیفه سجاده، دعای ۲۷.

مخدوش شود. و البته هرگز نخواهد شد.

بازهم با روند خزنده^۱ به انکار علم غیب می رود: آنگاه چند برگ را با تمجید از امام پر می کند- البته تنها در علم فقه امام- طوری که او در نظر خواننده مرید سرو پا قرص امام می شود. سپس القاء را شروع می کند و در ناخودآگاه خواننده می کارد که امام علم غیب نداشته است. چند نقطه ضعف امام را (به نظر خودش) می آورد:

۱- در مواردی، امام سخن پرسش کننده را (نعوذ بالله) درک نمی کرد و از او می خواست که حرفش را تکرار کند.

۲- بعضی وقت ها در پاسخ پرسش مکث می کرد سپس جواب می داد.

یعنی که اگر علم غیب داشت مکث نمی کرد و فوراً پاسخ را می داد.

۳- امام برخی از موضوعات را نمی دانست (مانند برخی از آقازاده ها) که در میان مردم زندگی نمی کنند و از اصطلاحات مردم غافل می شوند.

به همراه خواننده محترم، موارد بالا را یک به یک از متن نوشته جناب مدرسی بررسی می کنیم:

نیاز امام به تکرار پرسش: در صفحه ۴۷ می گوید:

گاهی از پرسشگر می خواست که پرسش خود را تکرار کند تا بتواند درک کاملی از آن داشته باشد. چند حدیث می آورد:

^۱ او چند حدیث در مدح امام می آورد، آنگاه بدون هیچ ربط و رابطه ای حدیث هائی را می آورد که به نظر او بر عدم علم غیب دلالت دارند.

۱- عَنْ عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) الدَّرَاهِمُ بِالْأَرَاهِمِ مَعَ أَحَدِهِمَا الرِّصَاصُ وَزَنًا بوزنٍ فَقَالَ أَعِدْ فَأَعَدْتُ ثُمَّ قَالَ أَعِدْ فَأَعَدْتُ عَلَيْهِ فَقَالَ لَأُأْرِيَ بِهِ بَاسًا؛ [عمر بن یزید:] به ابو عبدالله (ع) گفتم [نظر شما درباره] مبادله یک درهم با یک درهم هم وزن دیگر که یکی از آن ها سرب دارد چیست؟ گفت: دوباره بگو. پس دوباره گفتم. سپس گفت: دوباره بگو. پس دوباره برایش گفتم. پس گفت: مشکلی در آن نمی بینم.

بررسی: آشنایان با فقه می دانند که مسائل صرف و صرافی از حساس ترین مسائل است؛ خلوص و ناخالصی سکه ها و عیارشان و موادی که مخلوط شده و ناخالصی می آورند، هر مسئله در این باب را به شدت پیچیده می کرد؛ این باب از هر باب دیگر فقهی به ظرافت بیشتر نیازمند است. خود پرسشگر باید به آنچه می پرسد دقت ظریفانه داشته باشد تا ماهیت سوال کاملاً روشن گردد؛ امام از پرسشگر می خواهد که سوالش را تکرار کند، تا فردا که کلام امام را روایت می کند، در موضوع خلط نکند و چیز نادرستی از امام نقل نکند. این تکرار خواهی برای تنظیم ذهن پرسشگر است، نه اینکه امام بخواهد درک کاملی از سخن او داشته باشد. و الا می بینید که هر کسی متن این پرسش را با یک بار شنیدن می فهمد. تا چه رسد به امام.

۲- عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِيسَى عَنْ سَعِيدِ بْنِ يَسَارٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَعَلْتُ فِدَاكَ

امْرَأَةً دَفَعَتْ إِلَى زَوْجِهَا مَالًا مِنْ مَالِهَا لِيَعْمَلَ بِهِ وَقَالَتْ لَهُ حِينَ دَفَعَتْ إِلَيْهِ أَنْفَقْ مِنْهُ فَإِنْ حَدَثَ بَكَ حَدَثٌ فَمَا أَنْفَقْتَ مِنْهُ حَلَالًا طَيِّبًا فَإِنْ حَدَثَ بِي حَدَثٌ فَمَا أَنْفَقْتَ مِنْهُ فَهُوَ حَلَالٌ طَيِّبٌ فَقَالَ أَعِدْ عَلَيَّ يَا سَعِيدُ الْمَسْأَلَةَ؛ [سعید بن یسار:] به ابو عبدالله (ع) عرض کردم: قربانت گردم! زنی بخشی از اموال خود را به شوهرش سپرده است تا با آن کار کند، هنگامی که آن مال را به شوهر می سپرده است به شوهر گفته است: از این مال استفاده کن، اگر پیش آمدی برایت شد و نیازمند شدی هرچه را از مال من برداری برایت حلال و پاکیزه است، و اگر من نیازمند شدم هرچه را به خرج من برسانی برایت، حلال و پاکیزه است.

حضرت فرمود: ای سعید! دوباره مسأله را برایم تکرار کن.

بررسی: در این مسئله ابواب قرض، مضاربه، اباحه و ارث در کنار هم و حتی مخلوط به هم هستند و مسئله خیلی پیچیده است و باید مانند مسئله صرافی بالا، ماهیت سوال خیلی دقیق و ظریف روشن شود؛ پرسشگر پرسش خود را تکرار کند تا هنگام روایت آن دچار سهو و اشتباه نشود.

به ویژه زن می گوید: «هر چه از مال من به من هزینه کنی حلال است باد». مگر هزینه کردن مال کسی به خود آن کس، حرام می شود که نیازمند حلال کردن باشد؟ مراد مسئله نفقه است که خرج زن به عهده مرد است، مرد حق ندارد از مال زن به خود زن هزینه کند.

۳- شُعَيْبُ الْعَرَقُوفِيُّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الرَّجُلِ يَكُونُ

لَهُ الْجَارِيَةُ يَقَعُ عَلَيْهَا يَطْلُبُ وَلَدَهَا فَلَمْ يَرْزُقْ مِنْهَا وَلَدًا فَوَهَبَهَا لِأَخِيهِ أَوْ بَاعَهَا فَوَلَدَتْ لَهُ أَوْلَادًا أَيْزُوجُ وَلَدُهُ مِنْ غَيْرِهَا وَلَدَ أَخِيهِ مِنْهَا فَقَالَ أَعِدْ عَلَيَّ فَأَعِدْتُ عَلَيْهِ فَقَالَ لَا بَأْسَ بِهِ.^۱ [شعيب عقرقوفی:] به ابو عبدالله(ع) گفتم: فردی با کنیز خود همبستر می شود، اما صاحب فرزند نمی شود. پس کنیز را به برادرش می بخشد و یا می فروشد و برادرش از همان کنیز صاحب فرزند می شود. آیا می تواند فرزندان خود را که از زنان دیگر دارد با فرزندان برادرش تزویج کند؟ فرمود: پرسش خود را تکرار کن. سؤال خود را تکرار کردم. حضرتش فرمود: مانعی ندارد.

بررسی: دقیقاً از مسائل دقیق و پیچیده مانند حدیث های بالاست که باید موضوع کاملاً از طرف پرسشگر مشخص شود.

۴- عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَنَانٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخْبِرْنِي عَنْ الْقَوَادِ مَا حَدُّهُ قَالَ لَا حَدٌّ عَلَى الْقَوَادِ أَلَيْسَ إِنَّمَا يُعْطَى الْأَجْرُ عَلَى أَنْ يَقُودَ قُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ إِنَّمَا يَجْمَعُ بَيْنَ الذَّكَرِ وَالْأُنْثَى حَرَامًا قَالَ ذَاكَ الْمُؤَلَّفُ بَيْنَ الذَّكَرِ وَالْأُنْثَى حَرَامًا فَقُلْتُ هُوَ ذَاكَ جُعِلَتْ فِدَاكَ قَالَ يُضْرَبُ ثَلَاثَةَ أَرْبَاعٍ حَدُّ الزَّانِي خَمْسَةٌ وَ سَبْعِينَ سَوْطًا وَ يُنْفَى مِنَ الْمِصْرِ الَّذِي هُوَ فِيهِ.^۲ [عبد الله بن سنان:] به ابو عبدالله(ع) عرض کردم: حد قواد چیست؟ فرمود: قواد حدی ندارد؛ مگر قواد مزد نمی گیرد که دلالی کند؟ عرض کردم: فدایت گردم! قواد، مرد و زن را برای عمل

^۱ الکافی، جلد ۵، صفحه ۳۹۹.

^۲ الکافی، جلد ۷، صفحه ۲۶۱.

حرام به هم می رساند. فرمود: آیا منظور تو همان کسی است که مرد و زن را برای عمل حرام به هم می رساند؟ عرض کردم: همان است؛ فدایت گردم! فرمود: سه چهارم حد زنا، هفتاد و پنج ضربه شلاق به او می زنند و از شهری که در آن سکونت دارد، اخراج می شود.

بررسی: مراد جناب مدرسی این است که امام معنی «قوَّاد» را نمی دانست و لذا حکم کرد که مجازاتی بر او نیست. پس از آن که سوال کننده توضیح داد، حکم بر مجازات کرد.

مدرسی توجه ندارد که معنای اصلی و لغوی قوَّاد «راهنمایی کننده» است؛ صیغه مبالغه از «قائد» است. اجرتی که یک قائد می گیرد حلال است. مثلاً یک متخصص که فرد غیرمتخصص را راهنمایی می کند، پولی که در عوضش می گیرد حلال است. امام می خواهد که پرسش کننده مشخص کند مرادش معنی و اصطلاح خاص است تا حکمش را بیان کند.

۵- مُوسَى بْنُ سَعْدَانَ عَنْ بَعْضِ رِجَالِهِ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاتَاهُ رَجُلٌ فَقَالَ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا تَرَى فِي شَايَيْنِ كَانَا مُضْطَجِعَيْنِ فَوُلِدَ لِهَذَا غُلَامٌ وَلِلْآخَرِ جَارِيَةٌ أَيَتَزَوَّجُ ابْنُ هَذَا ابْنَةَ هَذَا قَالَ نَعَمْ سُبْحَانَ اللَّهِ لَمْ لَا يَحِلُّ فَقَالَ إِنَّهُ كَانَ صَدِيقًا لَهُ قَالَ فَقَالَ وَ إِنْ كَانَ فَلَا بَأْسَ قَالَ فَقَالَ فَإِنَّهُ كَانَ يَفْعَلُ بِهِ قَالَ فَأَعْرَضَ بَوَجْهِهِ [عَنَّهُ] ثُمَّ أَجَابَهُ وَ هُوَ مُسْتَتِرٌ بِذِرَاعِيهِ فَقَالَ إِنْ كَانَ الَّذِي كَانَ مِنْهُ دُونَ الْإِقْبَابِ فَلَا بَأْسَ أَنْ يَتَزَوَّجَ وَ إِنْ كَانَ قَدْ أَوْقَبَ فَلَا يَحِلُّ لَهُ

أَنْ يَتَزَوَّجَ.^۱ راوی گوید: در خدمت ابوعبدالله(ع) بودم که شخصی آمد و از حضرتش پرسید: فدایت گردم! دو جوان در دوران جوانی با هم همراه بودند. پس از ازدواج یکی از آنان صاحب پسر و دیگری صاحب دختر شد آیا به نظر شما پسر این مرد می تواند با دختر آن یکی ازدواج کند؟ فرمود: آری. سبحان الله! چرا حلال نباشد؟ گفت: این دو شخص با هم دوست بودند! فرمود: اگر دوست هم باشند ایرادی ندارد. گفت: این شخص با آن یکی لواط می نمود! در این هنگام امام روی مبارک را از او برگرداند، سپس در حالی که با دو دست صورت مبارک را پوشانده بود، چنین جواب فرمود: اگر کاری را که انجام داد کمتر از لواط باشد، ایرادی ندارد که پسر و دخترشان با هم ازدواج کنند و اگر لواط کرده باشند؛ پس برای پسر مذکور حلال نیست که با آن دختر ازدواج کند. بررسی: مرادش از این حدیث نیز همان است که در حدیث بالا بود. پاسخش هم همان است.

عدم اطلاع و ندانستن برخی موضوعات:

عدم اطلاع امام از برخی موضوعات و ندانستن آن ها:

۱- عَنْهُ عَنْ صَفْوَانَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قُلْتُ فَإِنْ جَعَلَ مَكَانَ الذَّهَبِ فُلُوسًا فَقَالَ «مَا أَدْرِي مَا الْفُلُوسُ».^۲ [عبدالرحمن بن حجاج: به او [در

^۱ الکافی، جلد ۵، صفحه ۴۱۷.

^۲ تهذیب الأحکام، جلد ۷، صفحه ۱۰۵.

ادامه سوال قبلی] گفتم: اگر به جای طلا، فلوس بگذارد، چه حکمی دارد؟ ابو عبد الله گفت: من نمی دانم فلوس چیست؟

بررسی: فلوس صیغه جمع «فلس» است و آن سکه ای خیلی کم ارزش از ماده «نحاس» بود و در هر منطقه و شهری گونه های مختلف داشت بدون ضبط قانونی. امام می گوید: من درباره آن حکم نمی دهم چون تحت یک قاعده و قانون نیست هم از نظر مواد و هم از نظر گونه های آن. یعنی امام آن سکه را به رسمیت نمی شناخته تا حکمی بدهد، اما چون به هر صورت مالیت داشت و مردم از آن استفاده می کردند، حکم تحریم هم نمی کند.

اگر جناب مدرسی حدیث را از اول تا آخر می آورد معنی سخن امام روشن می گشت. فلوس را همه مردم می دانستند چیست. آیا تنها امام آن را نمی دانست؟! آدرسی که داده (تهذیب جلد ۵ صفحه ۱۰۵).^۱

او در پی نوشت شرحی درباره پول های آن روز داده، لیکن نگفته است که امام به خاطر اینکه فلوس را کم ارزش و غیر قانونمند می دانست برایش حکم صادر نکرد.

^۱ عَنْهُ عَنْ صَفْوَانَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ الرَّجُلِ يَأْتِي بِالدَّرَاهِمِ إِلَى الصَّيْرِفِيِّ فَيَقُولُ لَهُ أَخْذْ مِنْكَ الْمِائَةَ بِمِائَةٍ وَعَشْرَةَ أَوْ بِمِائَةٍ وَخَمْسَةَ حَتَّى يُرَاضِيَهُ عَلَى الَّذِي يُرِيدُ فَإِذَا فَرَّغَ جَعَلَ مَكَانَ الدَّرَاهِمِ الزِّيَادَةَ دِينَارًا أَوْ ذَهَبًا ثُمَّ قَالَ لَهُ قَدْ رَادَدْتُكَ الْبَيْعَ وَ إِنَّمَا أَبَايُكَ عَلَى هَذَا لَأَنَّ الْأَوَّلَ لَا يَصْلُحُ أَوْ لَمْ يَقُلْ ذَلِكَ وَ جَعَلَ ذَهَبًا مَكَانَ الدَّرَاهِمِ فَقَالَ «إِذَا كَانَ إِجْرَاءُ الْبَيْعِ عَلَى الْحَلَالِ فَلَا بَأْسَ بِذَلِكَ» قُلْتُ فَإِنْ جَعَلَ مَكَانَ الذَّهَبِ فُلُوسًا فَقَالَ «مَا أَدْرِي مَا الْفُلُوسُ».

او القاء می کند که امام نمی دانست فلوس چیست، پس علم غیب ندارد. یادآوری: حتی اگر کسی لجاجت کند و بحث بالا را نپذیرد باید به او یاد آور شد که معصومین با علم غیب زندگی نمی کردند؛ زیرا زندگی با علم غیب ممکن نیست همان طور که به شرح رفت تنها در موارد لازم از آن استفاده می کردند و اشتباه جناب مدرسی در همین نکته است که مسئله علم غیب را در ذهنش عوامانه تصویر کرده است.

۲- الْمُفْضَلُ بْنُ عُمَرَ قَالَ: أَلْقَى بَيْنَ يَدَيْهِ دَرَاهِمٌ فَأَلْقَى إِلَيَّ دَرَاهِمًا مِنْهَا فَقَالَ «أَيْشٍ هَذَا» فَقُلْتُ سَتَوْقٌ فَقَالَ «وَمَا السَّتَوْقُ؟»^۱ [مفضل بن عمر:] او [جعفر صادق(ع)] به سمت من درهمی انداخت و گفت این چیست؟ گفتم ستوق است. گفت: ستوق چیست؟

بررسی: اولاً: در نظر آقای مدرسی و همفکرانش، مفضل بن عمر از اهل غلو و از افراد شناخته شده غالیان است.^۲ اگر از این حدیث مطابق نظر مدرسی برداشت کنیم، پس مفضل نه تنها غالی نبوده بل که امام را فاقد علم غیب می دانسته. و این یک تناقض شدید در تفکر مدرسی است. او هر جا به دنبال غرض منفی خود است حتی اگر تناقض باشد.

ثانیاً: این حدیث نیز نشان می دهد که امام در ارائه حکم موضوعات، به شدت حساس بوده که موضوع از هر جهت تعریف مشخص داشته باشد. این حدیث

^۱ تهذیب الأحکام، جلد ۷، صفحه ۱۰۹.

^۲ البته در نظر اهل تحقیق مقام مفضل شامخ تر از این اتهامات است.

حساسیت آن حضرت را بیشتر نشان می دهد، یعنی بیشتر از حدیث های بالا.

ثالثاً: چرا آقای مدرسی ادامه حدیث را نیاورده است که می فرماید: «اَكْسِرَهَا فَإِنَّهُ لَا يَحِلُّ بَيْعُ هَذَا وَلَا إِنْفَاقُهُ»: آن را بشکن زیرا نه فروش آن حلال است و نه هزینه کردن آن.

این یک درس عینی و عملی و تجربی است برای مفضل. بطوری که هیچ شبهه ای در آن نباشد.

۳- عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الصَّرْفِ فَقُلْتُ لَهُ الرِّفْقَةُ رِمَامًا عَجَلَتْ فَخَرَجَتْ فَلَمْ تَقْدِرْ عَلَى الدَّمَشْقِيَّةِ وَ الْبَصْرِيَّةِ فَقَالَ وَ مَا الرِّفْقَةُ.^۱
[عبدالرحمن بن حجاج:] از او در مورد صرافی پرسیدم و گفتم: گاهی رفق و کاروانیان شتاب می کنند و بیرون می روند و ما نمی توانیم پول دمشق یا بصره را تهیه کنیم، در حالی که تنها باید پول دمشق یا بصره را همراه داشته باشیم. فرمود: منظورت از رفق چیست؟

بررسی: رفق در معنی اصلی و لغوی، به همراه بودن سه نفر یا بیشتر دلالت می کند. افرادی که هر لحظه می توانند از همدیگر جدا شوند. لیکن در معنی اصطلاحی به افراد کاروان گفته می شود که وابسته به همدیگر هستند و همگی باید با حرکت کاروان حرکت کنند. امام می خواهد سوال کننده دقیقاً منظورش از رفق را مشخص کند. و الا کودکان آن زمان نیز معنی رفق را می دانستند.

در معنی اصطلاحی، افراد مضطر می شوند که با کاروان بروند. حکم و تکلیف شان با معنی اول فرق می کند.

بهتر بود ادامه حدیث را هم می آورد تا خواننده بداند جزئیات این مسئله خیلی پیچیده است.^۱

۴- وَ رَوَى عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ عَلِيٍّ الْحَلَبِيُّ وَ مُحَمَّدُ الْحَلَبِيُّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : قَدِمَ لَأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَتَاعٌ مِنْ مِصْرَ فَصَنَعَ طَعَامًا وَ دَعَا لَهُ التَّجَّارَ فَقَالُوا نَأْخُذُ بِهِ دَوَاذِدَهُ فَقَالَ «وَكَمْ يَكُونُ ذَلِكَ» فَقَالُوا فِي كُلِّ عَشْرَةِ آلَافٍ أَلْفَيْنِ قَالَ «فَإِنِّي أَبِيعُكُمْ هَذَا الْمَتَاعَ بِأَتْنِيْ عَشَرَ أَلْفًا».^۲ [عبید الله بن علی الحلبي و محمد حلبی: برای ابو عبدالله (ع) متاعی از مصر آمد حضرت مهمانی ترتیب داد و تجار را خبر کرد، آمدند و اظهار کردند که ما در مقابل ده، به دوازده، متاع را می پذیریم. امام فرمود: این چقدر است یا چه مبلغ می شود؟ گفتند: در هر ده هزار دو هزار سود می دهیم. فرمود: من این متاع را به دوازده هزار درهم به شما فروختم. بررسی: امام بهتر از آنان می دانست که «ده دوازده» یعنی چه. زیرا آن یک اصطلاح رایج و مشهور بازار بود و در احادیث دیگر نیز آمده است. امام می خواست به آنان بگوید بهتر است معامله را با رأس المال انجام ندهید و اساساً فروش کالا بر

^۱ البته آقای مدرسی آدرس از کافی را جلد ۵ صفحه ۶۴۲، داده است که مجلد مذکور در صفحه

۵۹۷ تمام می شود. بهتر است به آدرس دوم یعنی تهذیب، جلد ۷، صفحه ۱۰۴ مراجعه کنید.

^۲ من لا یحضره الفقیه، جلد ۳، صفحه ۲۱۶.

اساس قیمت خرید مکروه است. مبلغ آن مال امام ده هزار درهم بود و مطابق ده دوازده میشد ۱۲ هزار. امام می گوید: همین ۱۲ هزار را بگویند که هیچ فرقی با مبنای ده دوازده نمی کند، چرا به دنبال قیمت خرید می روید.

این هم مطابق پیام حدیث های بالا یک درس عینی بود.

۵- عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ الْحَمِيلِ فَقَالَ وَ أَىُّ شَيْءٍ الْحَمِيلُ.^۱ [عبدالرحمن بن حجاج: از اباعبدالله(ع) درباره حمیل پرسیدم. فرمود: منظور از حمیل چیست؟]

بررسی: اگر ادامه حدیث را می آورد مسئله بیشتر روشن می شد؛ حمیل صیغه صفت مشببه به معنی مفعول است و لغتاً به هر چیزی که کسی آن را حمل کند صدق می کند امام به او می گوید منظورت را دقیقاً از حمیل مشخص کن او هم موضوع را با جزئیات بیان می کند، آنگاه حکم آن را بیان می فرماید. لطفاً به آدرسی که خود او داده مراجعه کنید. (کافی جلد ۷، صفحه ۱۶۵-۱۶۶).

اساساً حمیل یک باب از ابواب متون فقهی و حدیثی است، دیگران از آن غافل نبودند، چرا باید امام غافل باشد؟! و این مسئله چه ربطی به علم غیب و عدم علم غیب دارد؟!

۶- سَلَمَةُ بْنُ مُحَرِّزٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ رَجُلًا أَرْمَانِيًّا

^۱ الکافی، جلد ۷، صفحه ۱۶۵.

مَاتَ وَ أَوْصَىٰ إِلَيَّ فَقَالَ لِي وَ مَا أَلَّارْمَانِي. [سلمة بن محرز:] به ابو عبدالله(ع) گفتم: یک نفر ارمانی مرحوم شد و مرا وصی خود کرد. ابو عبدالله پرسید: ارمانی کیست؟

بررسی: اگر ادامه حدیث را می آورد، مسئله بیشتر معلوم می گشت: امام می پرسد: ارمانی کیست؟ سوال کننده توضیح می دهد: آن مرد که مرده یک فرد نبطی بود از نبط های جبال. سپس امام حکم مسئله را بیان می کند.

باز هم مسئله به حساسیت روشن شدن موضوع با دقت کامل مربوط است تا کسی اشتباه نکند همان طور که مدرسی در پی نوشت اشتباه کرده و گفته است: احتمالاً ارمنی.

در حالی که نبط و نبطیان، یک نژاد معروف است. و پرسشگر محل زندگی آنان را نیز تعیین می کند: از نبط های جبال است.

صاحب «نهایه» می گوید: نبط نژاد معروف است که در بطائح میان عراق عرب

عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ دَرَّاجٍ عَنْ سَلَمَةَ بْنِ مُحْرَزٍ قَالَ: قُلْتُ لَأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ رَجُلًا أَرْمَانِيًّا مَاتَ وَ أَوْصَىٰ إِلَيَّ فَقَالَ لِي وَ مَا أَلَّارْمَانِي قُلْتُ نَبْطِيٌّ مِنْ أَنْبَاطِ الْجِبَالِ مَاتَ وَ أَوْصَىٰ إِلَيَّ بِتَرْكِهِ وَ تَرَكَ ابْنَتَهُ قَالَ فَقَالَ لِي أَعْطَاهَا النَّصْفَ قَالَ فَأَخْبَرْتُ زُرَّارَةَ بِذَلِكَ فَقَالَ لِي اتَّقَاكَ إِنَّمَا الْمَالُ لَهَا قَالَ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ بَعْدُ فَقُلْتُ أَصْلَحَكَ اللَّهُ إِنَّ أَصْحَابَنَا زَعَمُوا أَنَّكَ اتَّقَيْتَنِي فَقَالَ لَا وَ اللَّهُ مَا اتَّقَيْتُكَ وَ لَكِنْ اتَّقَيْتُ عَلَيْكَ أَنْ تُضْمَنَ فَهَلْ عَلِمَ بِذَلِكَ أَحَدٌ قُلْتُ لَا قَالَ فَأَعْطَاهَا مَا بَقِيَ. / کافی جلد ۷، صفحه ۱۶۵-۱۶۶.

و عراق ایران زندگی می کردند.

مردم نبط در مناطق مختلف می زیستند، ادیان و مذاهب مختلف داشتند؛ با پرسش امام و توضیح سوال کننده روشن می شود که نبط های مذکور مسلمان بوده اند و امام حکم اسلام را درباره آن ها صادر می کند.

۷- مُحَمَّدُ بْنُ الْفَيْضِ [عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ] قَالَ... مَا تُسْمُونَ هَذَا الْحَذَو؟ قُلْتُ الْمَمْسُوحَ. [ابوعبدالله(ع) از محمد بن فیض پرسید] این کفش را چه می نامید؟ گفتم: ممسوح.

بررسی: خیلی شگفت است!!!!: گویا کسی که علم غیب دارد باید از هیچ چیزی و از هیچ کسی پرسش نکند!!! گفتم که بر اساس علم غیب، زندگی نمی شود، علم غیب در مواضع لازم به کار می رود. اگر کسی مطابق علم غیب زندگی کند نه می تواند با کسی دوست باشد و نه با همسری ازدواج کند و نه شاگرد کسی باشد و نه استاد کسی و... و... و روزانه هر جرم و جنایتی در کل دنیا رخ دهد پیش چشم او قرار می گیرند، باصطلاح زندگی برایش زهر مار بل کشنده می گردد.

۸- عَلِيُّ بْنُ حَنْظَلَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الرَّيْبِ فَقَالَ قَدْ سَأَلَنِي عَنْهَا غَيْرُ وَاحِدٍ وَ اخْتَلَفُوا عَلَيَّ فِي صِفَتِهَا قَالَ فَرَجَعْتُ فَأَمَرْتُ بِهَا فِجَعَلْتُ فِي وَعَاءٍ ثُمَّ حَمَلْتُهَا إِلَيْهِ فَسَأَلْتُهُ عَنْهَا فَرَدَّ عَلَيَّ مِثْلَ الَّذِي رَدَّ فَقُلْتُ قَدْ جِئْتُكَ

بَهَا فَضَحِكَ فَأَرَيْتَهَا إِيَّاهُ فَقَالَ لَيْسَ بِهِ بَأْسٌ.^۱ [علی بن حنظلہ:] از اباعبداللہ (ع) در مورد ربیثا پرسیدم. فرمود: بیش از یک نفر در مورد آن از من پرسیدند و در توصیف آن اختلاف نظر داشتند. برگشتم و دستور دادم تا آن را در ظرفی نهند و آن را نزد آن حضرت بردم و مجدد از ایشان در مورد ماهی پرسیدم و همان جواب را به من دادند. گفتم: نزد شما آوردمش. خندید و به ایشان نشان دادمش، فرمود مشکلی ندارد.

بررسی: امام می فرماید «افراد متعدد درباره آن پرسش کرده اند و در توصیف آن اختلاف داشتند». وقتی که هر کسی موضوع مسئله را طوری در نظر دارد که با نظر دیگران متفاوت است، شارع نباید حکمی برای آن تعیین کند (نه به خاطر عدم علم خودش، بل به خاطر فهم دیگران) مگر پس از مشخص شدن کامل آن. این حدیث دلیل دیگر است بر اینکه حدیث های قبلی نیز برای مشخص شدن کامل موضوع است.

۹- مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) عَنِ الْجَرِيثِ فَقَالَ وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُهُ قَطُّ وَ لَكِنْ وَجَدْنَاهُ فِي كِتَابِ عَلِيٍّ (ع) حَرَامًا^۲ [محمد بن مسلم:] از ابوعبداللہ (ع) در باره جریث پرسیدم. او گفت: به خدا هرگز آن را ندیده ام، اما آن را در کتاب علی یافته ایم که حرام توصیف شده بود.

بررسی: ندیدن یک چیز با چشم ظاهری، دلیل عدم علم غیب آن چیز است؟!!

۱۰- عَبْدِ اللَّهِ بْنُ بُكَيْرٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الرَّجُلِ يُشِيعُ

^۱ المحاسن، جلد ۲، صفحه ۴۷۸.

^۲ تهذیب الأحکام، ج ۹، ص ۴.

إِلَى الْقَادِسِيَّةِ، أَوْ يُقَصِّرُ؟ قَالَ: «كَمْ هِيَ؟» قَالَ: قُلْتُ: أَلَّتِي رَأَيْتَ. قَالَ: «نَعَمْ يُقَصِّرُ».^۱ [عبدالله بن بکیر:] از ابو عبدالله (ع) درباره مردی که برای وداع [با کسی/ کسانی] به قادسیه می رود پرسیدم که آیا باید نمازش را بشکند؟ او گفت: مسافرتش چقدر است؟ گفتم همین مقدار که می بینید. او گفت: آری باید نمازش را بشکند.

بررسی: اولاً: عبارت «قلت التی رایت» را غلط معنی کرده است، معنی درست آن چنین است «همان که دیده ای». یعنی در مسافرت به عراق دیده ای.

ثانیاً: پرسش کننده مقصد را می گوید لیکن نامی از مبدأ نمی برد. امام می پرسد فاصله چه قدر است، جواب می شنود همان است که قبلاً خودت دیده ای. یعنی منظورم چیز دیگر نیست، باز موضوع معین می شود و حکمش صادر می گردد.

۱۱- عِیْصِ بْنِ الْقَاسِمِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) عَنْ رَجُلٍ وَقَعَ امْرَأَتُهُ وَهِيَ طَامِتٌ قَالَ لَا يَلْتَمِسُ فَعَلَ ذَلِكَ فَقَدْ نَهَى اللَّهُ أَنْ يَقْرَبَهَا قُلْتُ فَإِنْ فَعَلَ أَعْلِيهِ كَفَّارَةٌ قَالَ لَا أَعْلَمُ فِيهِ شَيْئًا يَسْتَغْفِرُ اللَّهُ تَعَالَى.^۲ از ابو عبدالله (ع) پرسیدم: اگر کسی در ایام عادت همسر با او هم بستر شود، چه صورت دارد؟ ابو عبدالله گفت: روا نیست که انسان به این گناه آلوده شود، چراکه خداوند عزوجل از این مباشرت نهی فرموده است. من گفتم: اگر به این گناه آلوده شود، کفاره ای دارد؟ ابو عبدالله (ع) گفت: من کفاره ای برای آن نمی شناسم، باید از خداوند متعال طلب مغفرت کند.

^۱ قرب الإسناد، جلد ۱، صفحه ۱۷۰.

^۲ تهذیب الأحکام (تحقیق خراسان)، ج ۱، ص ۱۶۴.

بررسی: نمی فرماید «من کفاره ای برای آن نمی شناسم» می فرماید «من کفاره ای برای آن نمی دانم» از قدیم اصطلاح «می داند، نمی داند» در مباحث فقهی رایج و شایع است؛ از باب مثال: می گویند ابوحنیفه فلان چیز را واجب می داند اما مالک آن را مستحب می داند، جعفر صادق (علیه السلام) آن را مباح می داند. امروز هم این اصطلاح رایج و شایع است.

شگفتا: مدرسی حتی معنی الفاظ را نیز تحریف می کند تا به هدفش برسد، و الاً او معنی «لا اعلم» را به خوبی می داند.

در پی هدف لجوجانه همه متون را می گردد تا یک پرسش، یا یک «نمی دانم» پیدا کند و آن را نادرست ترجمه کند، تا علم امام را انکار کند!!!.

۱۲- إِسْمَاعِيلُ بْنُ الْفَضْلِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) عَنِ الْقُنُوتِ وَمَا يُقَالُ فِيهِ فَقَالَ مَا قَضَى اللَّهُ عَلَى لِسَانِكَ وَلَا أَعْلَمُ لَهُ شَيْئًا مُوَقَّتًا. [اسماعیل بن فضل:] از ابو عبدالله (ع) در مورد قنوت (در نماز) و آنچه باید در آن خواند، پرسیدم. فرمود: هر چه که خداوند بر زبانت جاری کرد، بگو و برای آن چیز معینی را سراغ ندارم. بررسی: باز هم «نمی دانم» را «سراغ ندارم» ترجمه کرده است، که غلط است، که معنی می دهد: هر چه گشتم پیدا نکردم. و همین نکته مهم است و فرق ائمه طاهرین (علیهم السلام) با دیگران همین است که چون علم غیب دارند نیازی به گشتن، جستجو کردن ندارند.

این گونه ترجمه مصداق واقعی تحریف است.

معنی نمی دانم در این حدیث نیز همان است که در حدیث بالا بود.

و اما مکث و درنگ:

وقتی که مدعی علم و دانش دچار تصور عامیانه شود: برخی از مردم می

دیدند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) غذا می خورد، می خوابد، در کوچه و بازار

راه می رود، شیر از پستان بز می دوشد، تعجب می کردند و می گفتند:

«وَقَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ»؛ چگونه

است این پیامبر که طعام می خورد و در بازار ها راه می رود.

جناب مدرسی نیز می گوید: چه شده است به این امام، چگونه است که گاهی

در پاسخ پرسشی مکث می کند، یا در وسط سخنش گاهی درنگ می کند اگر علم

غیب داشت جایی برای مکث و درنگ نبود. خوب است که قدری ترمز کرده و

نگفته چرا امام در وسط سخنش عطسه کرده.

مکث و درنگ می تواند ده ها دلیل و علت داشته باشد. گفته اند: هر سخن جایی

دارد و هر نکته مقامی. گاهی خود درنگ به دلیل ویژگی مخاطب لازم است. ظاهراً

جناب ایشان با علم «معانی و بیان» آشنایی کافی ندارد تا بداند در برخی موارد، خود

مکث هم از عناصر بلاغت است و سرعت پاسخگویی در همه موارد، مستحسن نیست.

با مشاهده آیه فوق در قرآن، خواننده تعجب می کرد: در آن زمان چه آدم های

سطحی نگری بوده اند که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفتارهای انسانی را ایراد می

گرفتند، گمان نمی کرد که امروز هم افرادی باشند و از سنخ همان سخنان درباره امام بگویند.

آنان در نبوت دچار این تصور کودکانه می شدند، ایشان در امامت و ولایت، و شاید هم آنان و هم اینان دانسته به ایرادگیری می پردازند، غرض دیگر دارند. در صفحه ۵۴ می گوید:

او همیشه فوراً به سوالات پاسخ نمی داد. بلکه گاه وقت می گذاشت تا ابتدا در مورد آن ها فکر کند، مانند این نمونه ها:

۱- اَبی بَصِیْرٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّ صَاحِبِي هَذَيْنِ جَهْلَانِ أَنْ يَقِفَا بِالْمُزْدَلِفَةِ فَقَالَ يَرْجِعَانِ مَكَانَ هُمَا فَيَقِفَانِ بِالْمَشْعَرِ سَاعَةً قُلْتُ فَإِنَّهُ لَمْ يُخْبِرْهُمَا أَحَدٌ حَتَّى كَانَ الْيَوْمُ وَقَدْ نَفَرَ النَّاسُ قَالَ فَانْكَسَ رَأْسُهُ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ أَلَيْسَا قَدْ صَلَّيَا الْغَدَاةَ بِالْمُزْدَلِفَةِ قُلْتُ بَلَى فَقَالَ أَلَيْسَا قَدْ قَتْنَا فِي صَلَاتِهِمَا قُلْتُ بَلَى فَقَالَ تَمَّ حَجُّهُمَا ثُمَّ قَالَ الْمَشْعَرُ مِنَ الْمُزْدَلِفَةِ وَالْمُزْدَلِفَةُ مِنَ الْمَشْعَرِ وَإِنَّمَا يَكْفِيهِمَا الْيَسِيرُ مِنَ الدُّعَاءِ [ابو بصیر:] به ابو عبدالله (ع) گفتم: قربانت گردم! این دو نفر همراهانم متوجه نبودند که باید در مزدلفه وقوف کنند. فرمود: به مشعر برگردند و ساعتی در آنجا توقف نمایند. گفتم: کسی که به آن ها تا به امروز خبر نداده بودو مردم هم رفته اند. حضرت لحظاتی سرش را پایین انداخت، آنگاه فرمود: آیا نماز صبح را در مزدلفه نخوانده اند؟ گفتم: آری. فرمود: آیا در نمازشان قنوت نکرده اند؟ گفتم:

^۱ الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۴، ص ۴۷۲ (آدرس جناب مدرسی صحیح نیست ۴۷۹).

چرا. فرمود: حجتشان تمام است. سپس فرمود: مشعر از مزدلفه و مزدلفه از مشعر است. همانا کمترین دعا در آن کفایت می‌کند.

بررسی: اولاً: امام قانونگذار است؛ شارع است؛ از جانب خدا مجاز بل موظف است قانون گذاری کند، آن هم قانون «سهله و سمحه» یعنی قانونی که آسانگیر (غیر سختگیر) و بزرگوارانه باشد. اندکی مکث کرد و اندیشید با علم غیب خود قانون را گذاشت؛ به طور بزرگوارانه و مطابق نظر خدا. و حج آن دو نفر را که در اواخر زحمات مراسم حج بودند، ابطال نکرد.

ثانیاً: ممکن است مکث و درنگ امام درباره حکم نبود، بل می‌اندیشید که واکنش دیگر فقها و رقیبان و مخاطبان چه خواهد بود، آیا تقیه کند یا نه. تصمیم گرفت که تقیه نکند.

گفته شد که در مواقع لازم از علم غیب استفاده می‌کنند، این درنگ برای به کارگیری علم غیب بوده است.

۲- عن یونس بن یعقوب، قال قلت لأبی عبد الله (ع) إن أهل مكة یذبّحون البقرة فی اللبب فما تری فی أکل لحومها قال فسکت هنیهة ثم قال: قال الله «فَذَبِّحُوهَا وَ مَا كَادُوا یَفْعَلُونَ» لَا تَأْكُلْ إِلَّا مَا ذَبَحَ مِنْ مَذْبَحِهِ. [یونس بن یعقوب:] به ابو عبدالله (ع) گفتم: اهل مكه گاو را از قسمت بالای سینه ذبح می‌کنند، موضع شما در مورد خوردن گوشت آن‌ها چیست؟ اندکی خاموش ماند سپس فرمود خداوند باری تعالی فرموده: «آن را ذبح کردند، اما به سختی این کار را کردند» چیزی را نخور

مگر آنچه از محل [درست] ذبح شده است.

بررسی: اولاً: همان طور که در پی نوشت گفته، این حدیث سند ندارد و ظاهراً غیر از تفسیر عیاشی در متن دیگر نیامده است.

ثانیاً: متن این حدیث مضطرب است. زیرا میان اصل مسئله و آیه که درباره بنی اسرائیل است، هیچ رابطه ای نیست. موضوع آیه چیز دیگر است و موضوع حدیث چیز دیگر.

با هوشمندی تمام به این اضطراب پی برده و در پی نوشت شماره ۲۸۸ خواسته آن را درست کند، لیکن موفق نشده. زیرا در متن حدیث کلمه «نهر» نیامده بل که هر دو صورت با لفظ «ذبح» آمده است.

ثالثاً: واژه ذبح در قرآن متعدد آمده اگر امام می خواست به لفظ «ذبح» متمسک شود چرا به آیه هائی که در مقام تکلیف مسلمانان است توجه نکرده و به سراغ آیه داستان بنی اسرائیل رفته است؟

بدلیل همین اضطراب، متون معتبر حدیثی، آن را نقل نکرده اند.

۳- **أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَجْتَمِعُ عِنْدَهُ مِنَ الزَّكَاةِ الْخَمْسُمَاءِ وَ السُّتُمَاءِ يَشْتَرِي بِهَا نَسَمَةً وَ يُعْتَقُهَا فَقَالَ إِذَا يَظْلَمُ قَوْمًا آخَرِينَ حَقَّوْهُمْ ثُمَّ مَكَثَ مَلِيًّا ثُمَّ قَالَ إِلَّا أَنْ يَكُونَ عَبْدًا مُسْلِمًا فِي ضُرُورَةٍ فَيَشْتَرِيهِ وَ يُعْتَقَهُ.** [ابو بصیر:] از ابو عبدالله (ع) پرسیدم: اگر انسان زکات اموالش را

جمع کند تا پانصد درهم و یا ششصد درهم شود، با آن مبلغ می تواند یک برده خریده و آزاد کند. امام فرمود: اگر این کار را انجام دهد به حقوق دیگران [دیگر ذی نفعان زکات] ظلم کرده است. مدتی سکوت کرد، سپس فرمود: مگر اینکه بردهٔ مسلمانی در شرایط اضطرار باشد، [که در این صورت] می تواند او را بخرد و آزاد کند.

بررسی: سند این حدیث خالی از ضعف نیست. با پذیرش آن روشن است که ابوبصیر از یک موضوع می پرسد و جوابش را می شنود آنگاه امام با فاصله چند لحظه حکم موضوع دیگر را تعیین می کند، یک مسئله می شود دو مسئله با دو حکم: ۱- موضوع مطلق: ابوبصیر به صورت مطلق از هزینه کردن زکات در آزاد کردن برده می پرسد. و جواب می شنود که جایز نیست. چون در این صورت هر کس به دلخواه خود می توانست هر برده ای را آزاد کند، در این صورت حق بردگان مستحق تر ضایع می شد.

۲- موضوع دوم مقید می شود: آیا می توان برده ای مضطر را از مال زکات آزاد کرد؟ پاسخ: بلی.

و نیز: اساساً مگر کسی که علم غیب دارد نباید در هیچ کلامش درنگی باشد؟ این طرز تفکری است که به این صورت و لجوجانه پیگیری می شود!؟ به نظر او کسی که دارای علم غیب باشد باید از زندگی انسانی خارج شود، بل از هر جهت محدود باشد؛ نه پریشی بکند نه درنگی در میان کلامش باشد.

۴- ابنِ بُکَیْرٍ، قَالَ دَخَلَ زَرَّارَةُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ إِنَّكُمْ قُلْتُمْ لَنَا فِي الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ عَلَى ذِرَاعٍ وَ ذِرَاعَيْنِ، ثُمَّ قُلْتُمْ اِبْرَدُوا بِهَا فِي الصَّيْفِ، فَكَيْفَ الْاِبْرَادُ

بَهَا وَ فَتَحَ الْوَاَحَهُ لِيَكْتُبَ مَا يَقُولُ، فَلَمْ يُجِبْهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) بِشَيْءٍ، فَأَطْبَقَ الْوَاَحَهُ فَقَالَ إِنَّمَا عَلَيْنَا أَنْ نَسْأَلَكُمْ وَ أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِمَا عَلَيْكُمْ، وَ خَرَجَ وَ دَخَلَ أَبُو بَصِيرٍ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) فَقَالَ إِنَّ زُرَّارَةَ سَأَلَتْنِي عَنْ شَيْءٍ فَلَمْ أُجِبْهُ، وَ قَدْ ضَعْتُ فَأَذْهَبَ أَنْتَ رَسُولِي إِلَيْهِ، فَقُلْ صَلِّ الظُّهْرَ فِي الصَّيْفِ إِذَا كَانَ ظِلُّكَ مِثْلَكَ وَ الْعَصْرَ إِذَا كَانَ مِثْلَيْكَ. [عبدالله بن بكير:] زراره نزد ابو عبد الله (ع) آمد و گفت: «شما به ما گفتی که نماز ظهر و عصر را در حالی بخوانیم که [سایه یک نفر] یک و دو ذراع (ربع بازو) طولش باشد [به ترتیب]. سپس به ما گفتید در تابستان تا زمانی که خنک شود آن را به تأخیر بیاورید؛ پس چقدر باید برای خنک شدن تأخیر بیاوراند؟» سپس زراره دفتر خود را باز کرد تا آنچه را [امام] می گوید بنویسد، اما ابو عبدالله (ع) به او پاسخی نداد و دفترش را بست و گفت: «این وظیفه ماست که از تو بپرسیم و تو وظیفه خود را بهتر میدانی» و رفت. سپس ابوبصیر نزد ابو عبدالله (ع) آمد و او فرمود: زراره از من در مورد چیزی پرسید، ولی من به او پاسخی نادم و از این بابت احساس ناراحتی میکنم. به عنوان فرستاده من نزد او برو و به او بگو: نماز ظهر را در تابستان وقتی بخوان که سایه تو به بلندای قد خودت است و نماز عصر را هنگامی که سایه تو دو برابر توست، بخوان.

بررسی: این حدیث همان است که در مبحث «چرا ائمه (علیهم السلام)، کتاب ننوشتند یا هیچ کتابی را املأ هم نکردند» شرحش گذشت. زراره دفتر و دستکش را

باز کرد تا سخن امام را به طور املائی بنویسد، امام از املأ کردن خودداری کرد. سپس توسط ابوبصیر پاسخ او را داد تا روایت باشد نه املا. برای شرح بیشتر به آن مبحث مراجعه کنید.

جناب مدرسی از این حدیث برداشت می کند که امام هنگام پرسش زراره، حکم مسئله را نمی دانست، بعداً به پاسخ آن رسید و به ابوبصیر گفت. لیکن او بر این برداشتش هیچ دلیلی ندارد، حتی قرینه ای هم ندارد.

آقای مدرسی در صفحه ۷۰-۷۱ می گوید:

آموزه های فقهی جعفر صادق (ع) و پاسخ هایی که او به سوالات فقهی می داد، به صورت شفاهی صادر می شد. اما شاگردانش گاهی آن ها را با اجازه یادداشت می کردند.

{توجه: البته این مورد اخیر خیلی نادر است}.

ادامه می دهد:

مطابق برخی از گزارش ها او از پیروان خود خواست تا آنچه را که شنیده اند به صورت مکتوب ثبت کنند و هشدار داد که اگر یادداشت نکنند فراموش خواهند نمود.

{مراد امام این بود که بروند در خانه خود بنویسند، نه املا}.

باز ادامه می دهد:

او گاهی به سوالات فقهی پاسخ کتبی می داد که گاه این پاسخ ها به کاتب املا می شد.

آقای مدرسی در این عبارت دوبار واژه «گاهی» را آورده؛ مراد از گاه اول پاسخ

به نامه های پرسشگران است که تعدادشان خیلی اندک است.

و «گاهی» دوم همان است که در بالا گفتم، معلوم نیست چرا دوباره تکرار کرده

است؟

۵- أَوْصَتْ إِلَى امْرَأَةٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهَا وَ أَمَرَتْ أَنْ يُعْتَقَ وَ يُحَجَّ وَ
يُتَصَدَّقَ فَلَمْ يَبْلُغْ ذَلِكَ فَسَأَلَتْ أَبَا حَنِيفَةَ عَنْهَا فَقَالَ تَجْعَلُ اثْنَانِ ثَلَاثًا فِي الْعَتَقِ
وَ ثَلَاثًا فِي الْحَجِّ وَ ثَلَاثًا فِي الصَّدَقَةِ فَدَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) فَقُلْتُ إِنَّ امْرَأَةً
مِنْ أَهْلِ مَاتَتْ وَ أَوْصَتْ إِلَى بَيْتِهَا وَ أَمَرَتْ أَنْ يُعْتَقَ عَنْهَا وَ يُتَصَدَّقَ وَ
يُحَجَّ عَنْهَا فَتَنَزَّهْتُ فِيهِ فَلَمْ يَبْلُغْ فَقَالَ أَبَدًا بِالْحَجِّ فَإِنَّهُ فَرِيضَةٌ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ عَزَّ
وَ جَلَّ وَ يُجْعَلُ مَا بَقِيَ طَائِفَةٌ فِي الْعَتَقِ وَ طَائِفَةٌ فِي الصَّدَقَةِ فَأَخْبَرْتُ أَبَا حَنِيفَةَ
بِقَوْلِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) فَرَجَعَ عَنْ قَوْلِهِ وَ قَالَ بِقَوْلِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع). یکی از زنان
خانواده ام به من وصیت کرد که از یک سوم اموال او یک برده آزاد کنم، یک نفر
را به حج بفرستم و مابقی را در راه خدا صدقه دهم؛ ولی یک سوم اموالش کفایت
این کار را نکرد. من این مسئله را از ابوحنیفه پرسیدم ابوحنیفه گفت باید حق ثلث
را به سه قسمت برابر تقسیم کنی؛ یک سوم آن را در راه آزادی برده و یک سوم آن
را در راه حج و یک سوم آن را به عنوان صدقه به مصرف برسانی. من به خدمت،
امام صادق (ع) رسیدم و گفتم: زنی از خانواده ام به من وصیت کرده که از یک سوم
اموالش یک برده آزاد کنم، یک نفر را به حج بفرستم و مابقی را در راه خدا صدقه

دهم و چون بررسی کردم دیدم یک سوم اموالش کفایت این امور را نمیکند که وصیت او را کاملاً اجرا کنم تکلیف من چیست؟ فرمود: اول با انجام یک حج که از واجبات خداوند متعال است آغاز کن؛ آنچه باقی بماند قسمتی را در راه آزادی برده و قسمتی را به عنوان صدقه به مصرف برسان. پس ابوحنیفه را از سخن ابو عبدالله باخبر کردم؛ پس از سخنش برگشت و دیدگاه ابو عبدالله را پذیرفت.

بررسی: این حدیث را معاویه بن عمار نقل می کند که مدرسی از آوردن نام او مضایقه کرده است.

هدف جناب مدرسی از آوردن این حدیث چیست؟ لطفاً کمی بیندیشید.

او پژوهشگر است اما با علم فقه فاصله دارد. به گمان او امام (علیه السلام) (نعوذ بالله) اشتباه کرده است،^۱ زیرا پرسش کننده می گوید «ثلث مال او به این سه خواسته اش کفایت نمی کند». باز هم امام می گوید «به آن سه خواسته هزینه کن».

اولاً: اگر چنین اشتباهی باشد شخص دانشمند با عظمت به نام معاویه ابن عمار که همه دست اندرکاران «علم رجال» به تمجید او پرداخته اند، چرا متوجه این اشتباه نشده؟!

ثانیاً: ابوحنیفه که در زیرکی او تردیدی نیست، چرا آن را پذیرفت؟! جناب مدرسی در این جا به دوست خودش ابوحنیفه هم ستم کرده است. جناب مدرسی نمی

^۱ به راستی او جسارت را به حد نهایی رسانیده است به دلیل نقص علمیش، با این وضع می رود در مجامع غربی حقوق شیعه را عنوان می کند.

داند که «عتق» مدرج و «تبعض بردار» است، می توان نصف، یک سوم و...، یک برده را آزاد کرد تا روزی برسد که کلاً آزاد شود.

امام می فرماید پس از هزینه حج الباقی را هم در آزادی برده (گرچه بخشی از بردگی او باشد) هزینه کن. و قسمتی هم برای صدقه نگه دار. و چون حج تبعض بردار نیست و نیز فریضه ای از فرایض خدا است، باید آن را به صورت کامل انجام دهد، و درباره دو مورد دیگر (عتق برده و صدقه) بر اساس قاعده «مَا لَا يُدْرِكُ كَلَّهُ لَا يَتْرَكَ كَلَّهُ»^۱ عمل کند.

در رأی اول ابوحنیفه، باید حج نیز متبعض می شد، چه طور و چه گونه، معلوم نیست در ذهن او چه می گذشته، او از این گونه فتوا ها زیاد دارد، در این مسئله از رأی خود برگشته و نظر امام را پذیرفته است.

۶- الْحُسَيْنُ بْنُ الْمُخْتَارِ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) لَأَبِي حَنِيفَةَ يَا أَبَا حَنِيفَةَ مَا تَقُولُ فِي بَيْتٍ سَقَطَ عَلَى قَوْمٍ وَبَقِيَ مِنْهُمْ صَبِيَانِ أَحَدُهُمَا حُرٌّ وَالْآخَرُ مَمْلُوكٌ لَصَاحِبِهِ فَلَمْ يَعْرِفِ الْحُرُّ مِنَ الْمَمْلُوكِ فَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ يَعْتَقُ نَصْفَ هَذَا وَيَعْتَقُ نَصْفَ هَذَا وَيَقْسِمُ الْمَالَ بَيْنَهُمَا فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) لَيْسَ كَذَلِكَ وَلَكِنَّهُ يَفْرَعُ بَيْنَهُمَا فَمَنْ أَصَابَتْهُ الْقِرْعَةُ فَهُوَ حُرٌّ وَيَعْتَقُ هَذَا فَيَجْعَلُ مَوْلَى لَهُ.^۲ [حسین بن

^۱ و همین طور صدقه.

^۲ آنچه نمی توان کَلَّش را انجام داد، نمی توان کَلَّش را ترک کرد.

^۳ الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۷، ص ۱۳۸.

مختار: [ابو عبدالله به ابوحنیفه فرمود: ای ابا حنیفه! اگر آواری سقوط کند و یک خانواده زیر آوار بمیرند و تنها دو کودک از آن خانواده باقی بمانند که یکی آزاد و دیگری برده باشد، فتوای تو در این مسئله چیست؟ ابوحنیفه گفت: یک نیمه این کودک آزاد میشود و یک نیمه این کودک و میراث میان آن دو تقسیم می گردد. امام فرمود: داوری تو درست چنین نیست، باید میان این دو کودک قرعه بکشند: قرعه آزادی به نام هرکس برآمد او را آزاد میکنند و فرزند خانواده میشناسند و آن کودک دیگر را نیز آزاد میکنند و وابسته کودک اول میسازند.

بررسی: در ترجمه یک ضعف و یک غلط هست، امید است که غلط تاییدی باشد: ضعف: نوشته است «یک نیمه این کودک آزاد می شود و یک نیمه این کودک». ترجمه بشدت تحت اللفظی شده و ویژگی های زبان فارسی مراعات نشده است: باید می نوشت: «یک نیمه این کودک آزاد می شود و یک نیمه آن دیگری».

غلط: «داوری تو درست چنین نیست». یا باید این طور می نوشت: «داوری تو درست نیست» و یا می نوشت «چنین نیست».

انگیزه و هدف از آوردن این حدیث چیست؟ ظاهراً می خواهد یک مناظره ای را که امام در آن پیروز شده، نشان دهد. اما:

اولاً: همان طور که خود آقای مدرسی در برگ های پیشین آورده است خود ابوحنیفه، مالک و دیگران به تفوق علمی آن حضرت اعتراف داشتند، اگر هدفش ارائه نمونه دیگر از این تفوق بود، می بایست این حدیث را در همانجا می آورد. ثانیاً: در این صورت باید دیگر مناظرات آن حضرت را نیز می آورد که برخی از آن ها بارز تر و قوی تر از این مناظره هستند.

انگیزه و هدف، انگشت‌گذاری روی یک ضعف در نظام حقوق اسلامی- اعم از سنی و شیعه- است؛^۱ در حقوق غربی جایی برای «قرعه» نیست، همان‌طور که جناب مدرسی در آنجا هم تحصیل کرده و هم متأثر شده است.

قاعده «الْقُرْعَةُ لِكُلِّ أَمْرٍ مُشْكَلٍ»، مورد اجماع و ابزار حل مشکلات این چنینی است. زیرا در فقه و حقوق مسلمانان، خداوند فراموش نمی‌شود؛ حقوق و فقه اسلام به خواسته خدا هم نقشی می‌دهد و سکولار نیست.

شاید در برخی محافل حقوقی غربی قاعده قرعه را اشکال گرفته‌اند و آن را خرافه و غیرعلمی دانسته‌اند و چون جناب ایشان غرب را دوست دارد، این مسئله را در این جا مطرح کرده است. امام (و حتی ابوحنیفه) معتقد است که هیچ اصلی از اصول اسلام نباید تعطیل گردد؛ در هر صورتی نباید «ارث» کنار گذاشته شود، باید در این میان به ارث عمل شود گرچه به وسیله قرعه. قاعده قرعه را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تاسیس و تصویب کرده است.^۲

^۱ البته به نظر او.

^۲ این قاعده، هم دارای مدرک قرآنی است و هم مستند روایی دارد. علاوه بر اینها اجماع علما را به همراه داشته و عمل به مقتضای آن یک حکم عقلایی است.

ادله قرآنی:

فَسَاهِمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ / صافات، ۱۴۱.

وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَقُولُ أَقْلَامُهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ // آل عمران، ۴۴.

ادله روایی:

۷- عَبْدُ الْمَلِكِ بْنِ عْتَبَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا حَنِيفَةَ فَقُلْتُ إِنِّي لَا أَزَالُ أَدْفَعُ الْمَالَ مُضَارَبَةً إِلَى الرَّجُلِ فَيَقُولُ قَدْ ضَاعَ أَوْ قَدْ ذَهَبَ قَالَ فَادْفَعْ إِلَيْهِ أَكْثَرَهُ قَرْضًا وَ الْبَاقِيَ مُضَارَبَةً فَسَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ يَجُوزُ. [عبدالمک بن عتبه:] از ابو حنیفه پرسیدم: من همواره برای قرارداد مضاربه به مردی پولی می دهم و او گاه به من می گوید این پول از دست رفت یا گم شد. ابو حنیفه گفت: بیشتر این پول را به عنوان وام به او بده و باقی را به عنوان مضاربه. از ابو عبدالله در این باره پرسیدم و او گفت: جایز است.

بررسی: ۱- متن حدیث را صحیح نیآورده است. عبارت صحیح آن چنین است: «سَأَلْتُ بَعْضَ هَؤُلَاءِ يَعْنِي أَبَا يُوسُفَ وَ أَبَا حَنِيفَةَ فَقُلْتُ». ۲. امانت داری را رعایت نکرده است گر چه این عدم رعایت در این جا خیلی حساس و مهم نباشد

دَعَائِمُ الْإِسْلَامِ، عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَبِي جَعْفَرٍ وَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع): أَنْ هُمْ أَوْجِبُوا الْحُكْمَ بِالْقُرْعَةِ فِيمَا أَشْكَلُ / دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۵۲۲.

قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ (ع) وَ أَيْ حُكْمٌ فِي الْمُلْتَبَسِ أَتَبْتُ مِنَ الْقُرْعَةِ / دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۵۲۲.

رَوَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَكِيمِ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ (ع) عَنْ شَيْءٍ فَقَالَ لِي كُلُّ مَجْهُولٍ فِيهِ الْقُرْعَةُ فَقُلْتُ إِنَّ الْقُرْعَةَ تَخْطِئُ وَ تُصِيبُ فَقَالَ كُلُّ مَا حَكَمَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ فَلَيْسَ بِمُخْطِئٍ. / الفقيه، ج ۳، ص ۹۲.

^۱ تهذیب الأحکام (تحقیق خراسان)، ج ۷، ص ۱۸۹.

^۲ رجوع کنید به همان آدرس که او داده است: طوسی، تهذیب، جلد ۷، صفحه ۱۸۸.

لیکن باز شدن راه این نوع دخل و تصرف ها خطرناک است.

۲- سند این حدیث آن چنان نیست که (باصطلاح) تعبد آور باشد و لذا همگان مطابق آن فتوی نداده اند.

۳- با این وصف، تعیین هدف جناب مدرسی، لازم است:

پیام این حدیث چنین است: اگر آقای الف پولی را به آقای ب، برای مضاربه بدهد، بخشی- یا بخش عمده- آن را به عنوان قرض و بخش دیگر آن را به عنوان مضاربه بدهد، در عین حال از درآمد مجموعه آن پول، سهم مضاربه ای بگیرد، جایز است.

اشکال: گرفتن سود از پولی که قرض داده، ربا می شود. گرچه با پول مضاربه ای مخلوط باشد.

مطابق این حدیث، امام می فرماید: جایز است.

کسی که این حدیث را می پذیرد ممکن است بگوید: بدلیل مخلوط بودن دو نوع پول، از مصداق ربا، محض، خارج می گردد.

اما تصحیح این مسئله به طریق دیگر، خیلی روشن است: در مضاربه همیشه چنین نیست که همهٔ سرمایه را آقای الف به آقای ب بدهد، آن دو می توانند در سرمایه شریک باشند؛ بخشی از سرمایه را الف و بخشی را ب بیاورد، و مطابق قرارداد شان، سهام سود را تعیین کنند.

گرچه آوردهٔ ب پولی باشد که از آقای الف قرض گرفته است؛ او مالک آن پول است و می تواند آن را در سرمایه قرار دهد. مانند این که آن پول را از شخص سوم قرض گرفته و در سرمایه گذاشته باشد.

جناب مدرسی نتوانسته اشکال را حل کند؛ دچار تعجب و حیرت شده و این

حدیث را آورده است.

۸- قال أبو حنیفة لأبی عبد الله (ع): تجیزون شهادة واحد و یمین؟ قال:

نعم! قضی به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و قضی به علی عندکم.

ابوحنیفه به ابو عبدالله گفت: «شما شهادت یک فرد را به همراه یک قسم می پذیرید؟» او گفت: «بله! پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) این گونه قضاوت کرد و علی (ع) نیز بر این اساس قضاوت [در حالی که او در عراق] با شما [بود].

بررسی: ۱- مدرسی این حدیث را نیز برای ارائه یک مناظره نیاورده است. زیرا در آن صورت، حدیث را از متن «تهذیب» می آورد که یک مناظره سنگین و داغ است. او متن تهذیب را نیز دیده است، چون یکی از آدرس هایی را که برای این حدیث داده، تهذیب است. لازم است آن را در زیر مشاهده کنیم:

أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا (ع) قَالَ: إِنَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ (ع) قَالَ لَهُ أَبُو حَنِيفَةَ كَيْفَ تَقْضُونَ بِالْيَمِينِ مَعَ الشَّاهِدِ الْوَاحِدِ فَقَالَ جَعْفَرٌ (ع) قَضَى بِهِ رَسُولُ اللَّهِ (ص) وَ قَضَى بِهِ عَلِيٌّ (ع) عِنْدَكُمْ فَضَحَكَ أَبُو حَنِيفَةَ فَقَالَ جَعْفَرٌ (ع) أَنْتُمْ تَقْضُونَ بِشَهَادَةِ وَاحِدٍ شَهَادَةُ مِائَةٍ فَقَالَ بَلَى تَشْهَدُ مِائَةً فَتُرْسِلُونَ وَاحِدًا يَسْأَلُ عَنْهُمْ ثُمَّ تَجِيزُونَ شَهَادَتَهُمْ بِقَوْلِهِ^۱.

ترجمه: امام رضا (علیه السلام) فرمود: ابوحنیفه به امام صادق (علیه السلام) گفت:

^۱ همان آدرس که خود آقای مدرسی داده است: جلد ۶، صفحه ۲۹۶. گفتنی است در هر دو

منبعی که ایشان ارجاع داده اند تفاوت هایی میان متن ایشان و منابع وجود دارد.

چگونه با یک شاهد و یک قسم قضاوت می کنید؟! امام صادق (علیه السلام) فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آن قضاوت کرده و علی (علیه السلام) نیز در نزد شما (عراق) همین قضاوت را کرده است. ابوحنیفه - بر سخن امام - خندید. جعفر (علیه السلام) گفت: شما با شهادت یک فرد بر شهادت صد شاهد، قضاوت می کنید. ابوحنیفه گفت: ما چنین کاری را نمی کنیم، امام گفت: بلی: صد نفر {در جایی} به یک چیزی شهادت می دهند و شما یک نفر می فرستید از آن ها می پرسد، سپس قول آن یک فرد را نافذ دانسته و با قول او قضاوت می کنید.

پس روشن است که مراد آقای مدرسی ارائه صحنه ای از یک مناظره نیست. و معلوم است که قصدش صرفاً حدیث خوانی برای مخاطبان نیست. پس هدفش چیست؟

قضاوت مبتنی بر یک شاهد و یک قسم از مواردی است که محافل حقوقی (و نیز متون حقوقی) غربی به آن عمل نمی کنند؛ آن را کافی نمی دانند؛ مانند مسئله قرعه که در بالا دیدیم. او می خواهد اعتراض غربی ها به این قانون را منتقل کند. و البته در ذهن خودش اعتراض آن ها را وارد می داند.

اما شرح این قانون: اولاً: هم مراد امام و هم مراد ابوحنیفه از یک شاهد، «شهادت یک شخص عادل» است. اسلام دین حکیم و قوانین اش حکیمانه است؛ اگر در یک جامعه شهادت افراد عادل پذیرفته شود و شهادت افراد غیر عادل، مقبول نگردد، در حقیقت و در واقعیت، عدالت در آن جامعه، ارزشش بس بزرگ و تعیین کننده می شود، عادلان محترم و فاسقان بی ارزش می شوند.

با بیان دیگر: عدالت هم در خودآگاه ها و هم در ناخودآگاه ها، به مسابقه گذاشته

می شود؛ مسابقه مقدس؛ مصداق آیه «فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ»^۱.

پیشگیری از جرم: در چنین جامعه ای که اکثریت مردم عادل می شوند، از فسق، فجور، جرم و بزه کاسته می گردد، و این قانون یکی از عوامل پیشگیری از جرم می شود که امروز آرزوی دست نیافتنی اهل حقوق، روان شناسان و جامعه شناسان است.

امروز ارزش را از «انسان عادل» گرفته اند و آن را به «مهر پلاستیکی» داده اند؛ سند آن است که به مهر پلاستیکی ممهور شود، نه آن که به تایید اشخاص عادل برسد، آنچه در این میان ذبح می شود «عدالت در جامعه» است، و این بزرگترین لطمه بر انسانیت انسان و منشاء اکثریت جرم و بزه می گردد.

رنالیسم غربی که همیشه حقیقت را فدای واقعیت می کند، این موضوع مهم را (که هم بر اصول انسان شناسی و هم بر اصول روان شناسی و هم بر اصول جامعه شناسی مبتنی است) به ایده آلیسم متهم می کند.

معلوم نیست در این صورت، اینهمه علوم انسانی به چه دردی می خورند؟ و همین بینش ها موجب شده که علوم انسانی غربی در مدیریت فرد، مدیریت خانواده، مدیریت جامعه و مدیریت جامعه جهانی، کاملاً به بن بست برسد که جهان امروزی به حدی افسار گسیخته و آشفته است و به حدی انسان را (کل بشر را) در خطر عظیم قرار داده که در طول تاریخ هرگز چنین وضعیتی پیش نیامده است. البته این قانون؛ یعنی قضاوت با تکیه به شهادت دو مرد عادل و در مواردی به شهادت یک مرد عادل همراه یک قسم، با توصیه ای مهم به آقای قاضی، همراه است:

^۱ آیه ۱۴۸ سوره بقره.

درباره «دما» و «فروج» توصیه شده که قاضی حد نهایت دقت و احتیاط را داشته باشد؛ با این دو موضوع مانند موضوعات مالی یا کیفری دیگر، رفتار نکند. آقای مدرسی و دوستان غربی اش از این مطالب غافل هستند. نظر ابو حنیفه این بود که در همه موارد باید دو شاهد عادل باشد. اما شیعه در مواردی شهادت یک مرد عادل همراه با یک قسم را جایز می داند.

اسلام و برده داری: در اینجا می گوشتد اسلام را یک آئین برده دار معرفی کند.

۹- عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) عَمَّا اخْتَلَفَ فِيهِ ابْنُ أَبِي لَيْلَى وَ ابْنُ شُبْرُمَةَ فِي السَّوَادِ وَ أَرْضِهِ فَقُلْتُ إِنَّ ابْنَ أَبِي لَيْلَى قَالَ أَنَّ هُم إِذَا أَسْلَمُوا فَهُمْ أَحْرَارٌ وَ مَا فِي أَيْدِيهِمْ مِنْ أَرْضِهِمْ لَهُمْ وَ أَمَّا ابْنُ شُبْرُمَةَ فَرَعَمَ أَنَّ هُم عَبِيدٌ وَ أَنَّ أَرْضَهُمُ الَّتِي بَأَيْدِيهِمْ لَيْسَتْ لَهُمْ فَقَالَ فِي الْأَرْضِ مَا قَالَ ابْنُ شُبْرُمَةَ وَ قَالَ فِي الرَّجَالِ مَا قَالَ ابْنُ أَبِي لَيْلَى أَنَّ هُم إِذَا أَسْلَمُوا فَهُمْ أَحْرَارٌ [عبدالرحمن بن حجاج:] از ابو عبدالله (ع) درباره اختلاف نظری که بین ابن ابی لیلی و ابن شبرمه در مورد اراضی و زمین عراق بود، پرسش کردم. و عرض کردم ابن ابی لیلی گفته است که وقتی ساکنین عراق مسلمان شدند همه حر و آزاد هستند، و مالک زمین هایی که دست خودشان است هستند. اما ابن شبرمه بر این نظر بوده که {چون آن ها با جنگ مسلمان شده اند} برده هستند و لذا زمینی که در دست این ها هست برای خودشان نیست. پس [امام (ع)] درباره زمین حرف ابن شبرمه را درست دانست؛

اما در مورد خود افراد که بعد از اسلام آزاد هستند، حرف ابن ابی لیلی است.

۱۰- عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْحَجَّاجِ قَالَ: سَأَلَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) هَلْ يَخْتَلِفُ ابْنُ أَبِي لَيْلَى وَابْنُ شَبْرَمَةَ فَقُلْتُ بَلَّغْنِي أَنَّهُ مَاتَ مَوْلَى لِعِيسَى بْنِ مُوسَى وَتَرَكَ عَلَيْهِ دِينًا كَثِيرًا وَتَرَكَ مَمَالِيكَ يُحِيطُ دِينُهُ بِأَثْمَانِ هُمْ فَأَعْتَقَهُمْ عِنْدَ الْمَوْتِ فَسَأَلَهُمَا عِيسَى بْنُ مُوسَى عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ ابْنُ شَبْرَمَةَ أَرَى أَنْ يَسْتَسْعِيَهُمْ فِي قِيَمَتِهِمْ فَيُدْفَعَهَا إِلَى الْغُرَمَاءِ. فَقَالَ [ابو عبدالله]: أَمَا وَاللَّهِ إِنَّ الْحَقَّ لَفِي الَّذِي قَالَ ابْنُ أَبِي لَيْلَى.^۱

[عبدالرحمان بن حجاج:] ابو عبدالله(ع) از من پرسید: آیا ابن ابی لیلی و ابن ابی شبرمه با هم اختلاف پیدا کرده اند؟ گفتم: به من خبر داده اند که یکی از بردگان آزاد شده عیسی بن موسی مرد و بدهی زیادی بر گردن عیسی گذاشت و از طرفی تعدادی برده نیز به جای گذاشت که بدهی اش قیمت برده ها را دربر می گرفت. اما او هنگام مرگش برده ها را آزاد نمود. بنابراین عیسی بن موسی در این خصوص از آنها سؤال نمود. ابن شبرمه: گفت به نظر من بردگان باید با کارکردن قیمت خود را بپردازند و مبلغ حاصل از آن را به طلبکاران بپردازند؛ زیرا آن شخص در هنگام مرگش برده ها را آزاد کرده بود فرمود: آگاه باش که به خدا سوگند حق در گفته ابن ابی لیلی است.

^۱ الکافی (ط- الإسلامیه)، ج ۷، ص ۲۶ (بخشی از روایت از فیدفعها إلى الغرماء - تا - فقال [ابو عبدالله]: أَمَا وَاللَّهِ إِنَّ الْحَقَّ لَفِي الَّذِي قَالَ ابْنُ أَبِي لَيْلَى در متن حذف شده است).

بررسی: در این مسئله نظر ابن شبرمه به نفع بردگان است و نظر امام صادق (علیه السلام) به نفع برده داری و به ضرر برده ها است. این حدیث به خاطر این نکته گزینش شده است. بنابراین چاره ای نیست؛ باید شرحی درباره «برده داری در اسلام» داشته باشیم:

برده داری در اسلام: لازم است «منشاء برده» در جهان و در اسلام شناخته شود:

در جهان: برده و برده شدن و از دست دادن آزادی، منشاء های متعدد داشت:

۱- پدر یا یکی از والدین فرزند خود را می فروخت.

۲- افراد قوی و نیز جامعه قدرتمند، افراد ضعیف از جامعه دیگر را گرفته مهر

بردگی بر پیشانی شان می زدند و می فروختند.

۳- اسرای جنگی را برده می کردند.

در اسلام: اسلام دو منشاء اول و دوم را کاملاً نسخ کرد. و منشاء سوم را نیز به

شدت محدود کرد و آن را تنها درباره «محکومین به اعدام» جایز دانست، که به جای اعدام برده شوند.

در این صورت از برده شدن انسان ها چیزی نزدیک به صد در صد کاسته می

شود.

عوامل آزادی: در جهان هیچ قانونی برای آزادی برده وجود نداشت. اما در اسلام

عوامل زیادی تصویب و تشریع شد از قبیل:

۱- اگر مالک، فلان جرم را درباره برده مرتکب شود، برده آزاد می شود.

۲- نذر: مردم مسلمان تشویق شده اند که برای رضای خدا برده آزاد کنند (عتق

مستحب موکّد).

۳- در کفّاره های مختلف مانند خوردن روزه و برخی دیگر از گناهان، باید برده آزاد کنند (عتق واجب).

۴- یمین: اگر مالک سوگند بخورد فلان کار را انجام ندهد، یک یا چند برده آزاد کند (عتق واجب).

۵- اگر مالک شرط کند که اگر در فلان موضوع، سخن و نظرش و یا خبری که می دهد، درست نباشد، برده او یا چند برده اش آزاد شود (عتق واجب).

این عوامل آزادی در غیر از اسلام نبود.

اگر قوانین اسلام تنها ۲۰ سال عملی می شد، برده ای باقی نمی ماند. متأسفانه در فتوحات خلفا تا سال ۶۴۶ هجری سیل برده از جوامع دیگر به درون جامعه مسلمان سرازیر می شد. فتوحاتی که در اثر جنگ های حمله ای و تهاجمی و باصطلاح «جهاد ابتدایی» نه «جهاد دفاعی» حاصل می شد. در حالی که در اسلام جنگ فقط در دفاع، مشروع است. اسلام با ماهیت خود می توانست در همان جریان «يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا»^۱ پیشرفت کند. لذا علی (علیه السلام) هیچ جنگی در خارج از مرزهای اسلام نکرد.

خلفا آیه مستضعفین (وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ

^۱ آیه ۲ سوره نصر.

أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا^۱ را بهانه برای فتوحات کرده بودند، در حالی که در آن آیه تصریح شده است اگر مستضعفان یک جامعه آرزو کنند که نیروئی بیاید و آنان را نجات دهد، جنگ برای رهایی آن ها جایز است. هیچ کدام از مستضعفان جامعه های مفتوحه در آرزوی حمله مسلمانان نبودند.

و جالب این که در آن دوران فتوحات ۶۴۶ ساله، خود جامعه مسلمانان پر از مستضعفین بود و کسی به دادشان نمی رسید.

اگر این نظر امام در این حدیث به نفع برده نیست، برای این است که موضوع آن «بردگی مشروع» فرض می شود. و مسئله «فرضی» و «اگری» است یعنی اگر ابن شبرمه و ابن ابی لیلی آن ها را برده می دانند، حکم شان این است، بحث یک بحث نظری محض است نه یک بحث مصداقی با تایید مصداق. خود امامان در عمرشان آن همه برده آزاد کرده اند آن هم آزاد کردن مستحب و صرفاً انسان دوستانه و قربۀ الی الله. هیچ کس نمی تواند این واقعیت تاریخی را انکار کند که اهل بیت (علیهم السلام) خلافت هیچ خلیفه ای را مشروع نمی دانستند تا چه رسد به جنگ های شان. برخی حدیث ها و نقل ها جعل کرده اند که فلان امام در فلان جنگ همراهی کرده، همگی دروغ محض است. به نمونه ای از موضع گیری اهل بیت (علیهم السلام) درباره این جنگ ها توجه کنید:

امام سجاد (علیه السلام):

^۱ آیه ۷۵ سوره نساء.

قب، [المناقب]، لابن شهر آشوب [الإحتجاج]: لَقِيَ عَبْدَ الْبَصْرِ عُلَى بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فِي طَرِيقِ مَكَّةَ فَقَالَ لَهُ يَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ تَرَكْتَ الْجِهَادَ وَصُعُوبَتَهُ وَأَقْبَلْتَ عَلَى الْحَجِّ وَلِينِهِ وَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ - إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ إِلَى قَوْلِهِ: وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ إِذَا رَأَيْنَا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ هَذِهِ صَفَتُهُمْ فَالْجِهَادُ مَعَهُمْ أَفْضَلُ مِنَ الْحَجِّ. مناقب شهر آشوب: عباد بصری در راه مکه به علی بن الحسین علیه السلام برخورد و گفت یا علی بن الحسین جهاد را با سختی که دارد رها کرده ای و روی حج آورده ای که کاری ساده و آسان است با اینکه خداوند میفرماید «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ...» تا «وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ» امام علیه السلام فرمود وقتی ببایم کسانی را که دارای چنین صفاتی باشند جنگ کردن به همراه آنها از حج بهتر است.

امام در این سخنش اصل و اساس آن جنگ ها را که جهاد نامیده می شد به زیر سوال می برد.

مدرسی با فقه فاصله دارد: ادامه می دهد:

۱۱- عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: سَأَلَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) يُخَالِفُ يَحْيَى بْنَ سَعِيدٍ قَضَاتِكُمْ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ هَاتِ شَيْئًا مِمَّا اخْتَلَفُوا فِيهِ قُلْتُ أَقْتُلُ غُلَامَانِ

فِي الرَّحْبَةِ فَعَضَ أَحَدُهُمَا صَاحِبَهُ فَعَمَدَ الْمَعْضُوزُ إِلَى حَجَرٍ فَضْرَبَ بِهِ رَأْسَ صَاحِبِهِ الَّذِي عَضَهُ فَشَجَّهُ فَكَزَّ فَمَاتَ فَرَفِعَ ذَلِكَ إِلَى يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ فَأَقَادَهُ فَقَالَ ابْنُ شُبْرَمَةَ وَابْنُ أَبِي لَيْلَى لِعِيسَى بْنِ مُوسَى إِنَّ هَذَا أَمْرٌ لَمْ يَكُنْ عِنْدَنَا - لَا يُقَادُ عَنْهُ بِالْحَجَرِ وَلَا بِالسَّوْطِ إِنَّمَا هَذَا الْخَطَأُ فَلَمْ يَزَالُوا حَتَّى وَدَاهُ عِيسَى بْنُ عَلِيٍّ مِنْ مَالِهِ قَالَ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) إِنَّ مَنْ عِنْدَنَا يُقِيدُونَ بِالْوَكْزَةِ قُلْتُ يَزْعُمُونَ أَنَّهُ خَطَأٌ وَأَنَّ الْعَمَدَ لَا يَكُونُ إِلَّا بِالْحَدِيدِ فَقَالَ إِنَّمَا الْخَطَأُ أَنْ تُرِيدَ شَيْئًا فَيُصِيبَ غَيْرَهُ فَأَمَّا كُلُّ شَيْءٍ فَصَدَّتْ إِلَيْهِ فَأَصَبَتْهُ فَهُوَ الْعَمَدُ.

[عبدالرحمان بن حجاج:] ابو عبدالله از من پرسید: آیا يحيى بن سعيد با قاضيان شما مخالفت می کند؟ عرض کردم: آری. فرمود: مواردی از چیزهایی را که در مورد آن اختلاف دارند بیان کن. عرض کردم: دو نوجوان در میدان بزرگی با هم نزاع کردند؛ یکی از آن ها دیگری را گاز گرفت و نوجوان گزیده شده سنگی برداشت و با آن بر سر دیگری زد و سرش را شکست. مضروب بیماری کزاز گرفت و مرد. ماجرا را نزد يحيى بن سعيد بردند، يحيى ضارب را محکوم به حبس ابد کرد. ابن ابی لیلی و ابن شبرمه به عیسی بن موسی گفتند: این حکم در فقه ما بی سابقه است: قتل با سنگ یا شلاق، مشمول قانون قصاص نیست. این یک حادثه است [یعنی قتل غیر عمد به جای قتل عمد]. آنان اصرار کردند تا عیسی بن علی از اموال خودش، دیه [یعنی غرامت مرگ ناروا] داد. ابو عبدالله گفت: [فقهای] میان ما، برای قتل [حتی] به خاطر مشت زدن هم قصاص می کنند. من گفتم: آنان اعتقاد دارند که موردی مثل این حادثه است و قتل عمد تنها در صورتی رخ می دهد که فلز به کار گرفته شود. او گفت: حادثه

وقتی است که ضارب می خواهد به چیزی بزند، اما به چیزی دیگری برخورد می کند. اما هر چیزی که قصد داری آن را بزنی و در عمل هم همان را بزنی، مشمول قتل عمد است.

بررسی: ۱- در متن ترجمه مرتکب دو غلط بزرگ شده است:

الف: جمله «فکر فمات» را اینگونه معنی کرده است؛ «مضروب بیماری کزاز گرفت و مرد» (!) معنی درست این است «در جای خود به خود پیچید و خشک شد و مرد».

لغت: کز کزازة و کزوزة: انقبض و ییس.

قاموس: الکزوزة: الییس و الانقباض.

این غلط علاوه بر غلط بودنش، حاکی از عدم اطلاع نویسنده در فقه و فقاہت است. زیرا اگر آن فرد پس از ضربه خوردن دچار کزاز شده و مرده است، ضربه زننده مسئول مرگ او نیست، او در اثر کزاز مرده است اگرچه علت کزاز نیز در اثر ضربه بوده باشد.

با بیان دیگر: این مرگ دو علت داشته است: ضربه و کزاز؛ کزاز «علت قریبه» است و ضربه «علت بعیده». در چنین مواردی ضارب قاتل نیست، تنها مسئول زخمی شدن آن فرد است؛ در فقه انواع زخم ها مشخص و معین شده و حکم هر کدام بیان شده است.

نگفتم:؟ جناب مدرسی پژوهشگر است اما از فقه کاملاً فاصله دارد گرچه در برخی همایش های حقوقی غربی، خود را نماینده شیعه در حقوق معرفی می کند و یا حقوق شیعه را در کلاس ها تدریس می کند (!!).

ب: جمله «فرع ذلک الی یحیی بن سعید فأقاده» را چنین معنی کرده است «ماجرا را نزد یحیی بن سعید بردند، یحیی ضارب را محکوم به حبس ابد کرد». (!!!!). این سخن حرف به حرف غلط است؛ در کجای این حدیث سخنی از حبس ابد آمده؟!؛ او معنی «فأقاده» را ندانسته و دچار چنین غلط سترگ شده است؛ معنی صحیح چنین است: ضارب را به پیش یحیی بن سعید بردند و او ضارب را اعدام کرد. لغت: أقاد القاتل بالقتیل: قتله به قوداً؛ ای بدلاً منه.

اساساً موضوع بحث در این حدیث این است: آیا می توان کسی را که با کوبیدن سنگ فرد دیگر را کشته، اعدام قصاصی کرد؟ یا تنها قاتلی را که با ابزار آهنی کسی را کشته، می توان اعدام کرد؟

این غلط نشان می دهد که طرف حتی از ادبیات عرب هم فاصله دارد، با این وصف کمر همت بسته که مکتب تشیع آن هم تشیع ولایتی را خرافه زدایی، غلو زدایی و اصلاح کند تا به نظر خودش آفت اعتقاد به علم غیب امام و عصمت امام را از عرصه مکتب، دور بیندازد. شگفتا!!! مصداق اصطلاح مردمی: ما را ببین با کی طرفیم.

۲- مراد امام صادق (علیه السلام) را از عبارت «ان من عندنا یقیدون بالوکزة» را درک نکرده است. محدثین و فقهای شیعه معنی این تعبیر امام را بهتر و کاملاً می شناسند؛ مراد امام، خودش و نظر فقهی خودش است که آن را با عبارت «کسی که با ما است» بیان می کند و آنگاه حکم قتل عمد و قتل غیر عمد را بیان می کند.

او ترجمه کرده است: «فقهای میان ما»، به ذهنش هم نمی رسد آیا مراد از این فقها چه کسانی هستند.

آنگاه درباره دیه حدیث ها را آورده که هیچ ربطی به روند بحث و هدف او

ندارد، همان طور که گفتیم گاهی برای عادی و معمولی کردن سبک و روال خود، از این گونه بحث ها می آورد، که از آن ها عبور می کنیم.

۱۲- عِیْصِ بْنِ الْقَاسِمِ قَالَ: إِنَّ ابْنَ شُبْرُمَةَ قَالَ الطَّلَاقُ لِلرَّجُلِ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) الطَّلَاقُ لِلنِّسَاءِ وَتَبَيَّنَ ذَلِكَ أَنَّ الْعَبْدَ يَكُونُ تَحْتَهُ الْحُرَّةُ فَيَكُونُ تَطْلِيقُهَا ثَلَاثًا وَ يَكُونُ الْحُرُّ تَحْتَهُ الْأَمَةُ فَيَكُونُ طَلَاقُهَا تَطْلِيقَتَيْنِ.^۱ [عیص بن قاسم:] ابن شبرمه گفت: طلاق در اختیار مردان است؟ ابو عبدالله (ع) فرمود: طلاق درباره زنان است، به دلیل این که برده ای که همسر آزادی دارد، طلاق این زن تا سه بار انجام می شود و مرد آزادی که همسری کنیز دارد، طلاق این کنیز تا دوبار تحقق می یابد.

بررسی: باز هم دچار غلط هنگفت شده است؛ عبارت «ابن شبرمه قال: الطلاق للرجل» را چنین ترجمه کرده است «ابن شبرمه گفت طلاق در اختیار مرد است». آنگاه سخن امام را که می گوید «الطلاق للنساء» چنین ترجمه کرده: «طلاق درباره زنان است».

این حدیث هیچ ربطی به مسئله آیا طلاق در اختیار مرد است یا زن، ندارد. بحث در «معیار» است؛ معیار طلاق. آیا در تشخیص چگونگی طلاق، شرایط و جزئیات آن و احکام آن، مرد معیار است یا زن؟

و الا همگان می دانند که در اصل طلاق، اختیار با مرد است: «الطَّلَاقُ بِيَدِ مَنْ

^۱ الکافی (ط - الإسلامیه)، ج ۶، ص ۱۶۷.

أَخَذَ بِالسَّاقِ» یک قاعده اجماعی همهٔ مسلمانان است.

او نتوانسته کاربرد حرف «ل» را در «لِّلرَّجُل» بفهمد.

و عجیب تر اینکه همان حرف را در سخن امام در کلمه «لِّلنِّسَاء»، به معنی «درباره» گرفته. چرا این جا هم به معنی «در اختیار» نگرفته است؟!؛

وانگهی معنای «طلاق درباره زنان است»، چیست؟ مگر قرار بود طلاق درباره درختان باشد؟! بشدت دچار توضیح واضحات شده است.

از کرامات پژوهشگر ما این است شیره را خورد گفت شیرین است.

او در این جا بشدت دچار حیرت شده؛ نتوانسته بنویسد ابن شبرمه طلاق را در اختیار مرد می دانست و امام صادق (علیه السلام) طلاق را در اختیار زن می دانست (زیرا در این صورت مسئله سر از رسوایی در می آورد) و لذا به مغلوطنه گویی پرداخته است.

سپس: باز دو حدیث پوششی دیگر آورده که از آن عبور می کنیم.

حلقه شاگردان: آنگاه باب دیگر باز می کند با عنوان حلقه شاگردان، پس از سخنانی در این باره، می گوید: رابطه جعفر (علیه السلام) با شاگردان دانشمندش، رابطه فقیه و شاگردانش بود.

عجب القای هنرمندانه ای؛ گوئی امام غیر از فقه در هیچ رشته ای از علوم (حتی

۱ ابنُ اَبی جُمهورٍ فی دُرَرِ اللّٰلِی، عَنِ النَّبِیِّ (ص) أَنَّهُ قَالَ: الطَّلَاقُ بِيَدِ مَنْ أَخَذَ بِالسَّاقِ /

در اصول دین) به شاگردانش آموزش نمی داده. چه بیان شیرین و صمیمی دارد در عبارت «شاگردان دانشمندش».

مثالی را می آورم و پیشاپیش سوگند به همه مقدسات می خورم که در این مثال به کسی قصد اهانت ندارم، گفته اند: در مثل مناقشه نیست.

مثال: مرحوم آیت الله آقای بروجردی در نقد یک کتاب (که نمی خواهم اسمش را ببرم) گفته بود: کاهدانی است که دانه دانه جو دارد.

توضیح: اسب یونجه را دوست دارد اما علاقه ای به کاه ندارد، مردم برای این که کاه را به خورد اسب بدهند، توبره را پر از کاه کرده و چند دانه جو به آن مخلوط کرده و به سر اسب می آویختند، بوی جو اسب را وادار می کرد که محتوای توبره را بخورد.

جناب مدرسی هرازگاهی به مداحی امامان و نیز شاگردان شان، می پردازد؛ در توبره کاه دانه دانه جو می ریزد.

آموزه های امامان در رشته های مختلف و متعدد بود، این علمای شیعه هستند که در اثر خفقان ها، قتل عام ها، که همیشه با شیعه به عنوان یک «حزب قاجاق» برخورد می شد، نتوانستند در رشته های دیگر از آموزه های امامان به حد کافی کار کنند، تنها با هزار زحمت و کوشش و ایثار و از جان گذشتگی توانستند یک فقه دقیق، جامع و کامل را پیرورانند. و نتوانستند در رشته های دیگر، آن آموزه ها را پیرورانند.

ادعا: به صراحت ادعا می کنم: نزدیک به پنجاه مجلد کتاب بزرگ و کوچک، و نیز بیش از یکصد مقاله علمی در رشته های مختلف، نوشته ام که همگی از آموزه

های قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) است. در این میان تنها سه کتاب در فقه است.^۱ مسئولیت این ادعا را کاملاً می پذیرم.

این تنها بنده حقیر نیستم، الحمدلله یک نهضت قوی و زیبا در حوزه مقدسه علمیه (در اثر گشایش اجتماعی و فکری که انقلاب اسلامی به وجود آورده و امروز شیعه یک حزب قاجاق نیست) به حرکت درآمده که بسی امیدوارکننده و بسی ارجمند است. جوانان محقق حوزه مشغول پرورش دیگر رشته های علمی اهل بیتی هستند که البته برخی شان به میان سالی رسیده اند، و بنده به وجود و همت شان افتخار می کنم و خودم را شاگرد این نهضت می دانم.

استکبار غربی و نیز جناب مدرسی از همین نهضت می ترسند و به تکاپو افتاده اند تا علم اهل بیت و مکتب تشیع را تنها در فقه محدود کنند.

استراسبورگ: این سبک از گذشته ها بوده؛ مرکز فرهنگی استراسبورگ هر کتاب صوفیانه و یا یونان گرا را از برخی نویسندگان ایرانی چاپ و منتشر کرده و می کند تا تشیع را تحریف کند. گفته اند: گربه به خاطر صاحب خانه موش نمی گیرد.

غرب همیشه از این که ماهیت مکتب اهل بیت (علیهم السلام) شناخته شود هراس داشته و اینک بیشتر و شدیدتر هراسمند شده است.

اکنون لطفاً دوباره به عبارت او نگاه کنید: می گوید: «رابطه جعفر (علیه السلام) با شاگردان دانشمندش، رابطه فقیه و شاگردانش بود». یعنی دقیقاً مانند رابطه

^۱ رجوع کنید سایت بینش نو www.binesheno.com

مالک، شافعی، ابوحنیفه و...، بود. اما او در صفحه ۷۳ می گوید: «اکثر شاگردانش به طور کامل و متعبدانه از آراء او پیروی می کردند».

کدام شاگرد آراء استادش را به طور متعبدانه می پذیرد، شاگرد متعبد که نظر استاد را بی دلیل و بدون استدلال و بدون چون و چرا بپذیرد، در یکی از دو حال قرار دارد:

۱- یا احمق است.

۲- یا به علم غیب و عصمت استاد معتقد است؛ اعتقاد علمی، تحقیقی. و چون شاگردان امام حضوراً با امام روبه رو می شدند، با مشاهده عینی و تجربی به این عقیده می رسیدند.

و کدام یک از دو سخن آقای مدرسی که دیدیم، درست است؟ آیا این دو سخن درباره شاگردان امام مصداق، اتم تناقض نیست؟! بلی:.... فراموش کار می شود.

در مقام حل تناقض: بحث بالا مبتنی بود بر این که مراد از «مقابل اکثر» آن

تعداد از شاگردان باشد که شیعه نبوندند، مانند سکونی و امثالش.

اما ممکن است از این سخن آقای مدرسی برداشت دیگری شود، به شرح زیر:

او می گوید: شاگردان دانشمند امام رابطه شان با او رابطه شاگرد و فقیه بود. اما رابطه شاگردان غیر دانشمندش رابطه متعبدانه بود.

و چون می گوید اکثر شاگردانش آراء او را متعبدانه می پذیرفتند، مرادش از

^۱ و اقل آنان، تعدادی افراد غیر شیعه بودند مانند سکونی و امثالش.

«اکثر» همان شاگردان غیر دانشمند است.

اگر دو عبارت او را به یک عبارت تبدیل کنیم چنین می شود: اکثریت شاگردان امام دانشمند نبودند و آراء او را متعبدانه می پذیرفتند. و اقلیت شاگردانش که دانشمند بودند، رابطه شان رابطه شاگرد و فقیه بود.

در این صورت تناقضی در این میان نمی ماند.

اما: گمان نکنم مقصود آقای مدرسی این باشد. زیرا نه تنها او بل که هیچ بنی بشری درباره اصحاب امام صادق (علیه السلام) این گزافه را نمی گوید. هیچ آدمی زادی (نعوذ بالله) نمی گوید اکثر شاگردان جعفر صادق (علیه السلام) احمق بودند.

کدام استاد عاقل و با صداقت که ریا کار نباشد حدود چهار هزار فرد احمق را به شاگردی می پذیرد؟! برگشت این سخن اهانت به آن امام است که مدرسی هراز گاهی در نوشته اش از او تمجید می کند.

تاریخ گواه است که شاگردان دانشمند امام به خاطر او از جان شان می گذشتند؛ مگر قحطی فقیه بود که با این هزینه او را به استادی می پذیرفتند؟ همان طور که دیگران با این که می دانستند امام اعلم است به درس دیگران می رفتند.

در تعداد شاگردان امام تنزل کنیم بگوییم ۲۰۰۰ نفر، یا فقط ۱۰۰ نفر، یا حتی ۳۰ نفر، آیا اکثریت این ۳۰ نفر، افراد احمقی بودند که امام آنان را به شاگردی پذیرفته بود؟!؟

لازمه دیگر این سخن این است که امام نیز علوم (دستکم مسائل فقه) را به آنان در قالب غیر علمی و بدون استدلال ارائه می کرد و (نعوذ بالله) و از حماقت آنان سوء

استفاده می کرد. در حالی که وظیفه داشت مسائل را در ماهیت علمی برای شان بیاموزد.

چرا خود امام آنان را از پذیرش متعبدانه، باز نمی داشت؟ درست است نوعی از گفتار هست که «خطابه» نامیده می شود که نیازی به استدلال ندارد. اما خطابه برای عوام و عامه است و هرگز به مخاطب خطابه، «شاگرد» نمی گویند، خواه مستمع خطابه، انبوه مردم باشد و خواه تنها یک نفر. توجه: نه فقط اکثر شاگردان شیعی امام صادق (علیه السلام) با آن حضرت رفتار متعبدانه داشتند، بل همه آنان همین رفتار را داشتند. زیرا آن حضرت را دارای علم غیب و عصمت می دانستند.

پایان

این مقال را بیش از این تفصیل نمی دهم و آن را به پایان می برم، چنان که در بررسی کتاب «مکتب در فرایند تکامل» او، تنها مقدمه اش را بررسی کردم و متن آن را لایق بررسی ندانستم.

آقای مدرسی در یک مصاحبه ای - بدون اینکه نامی از من ببرد- گفت: من مقدمه را در دو شب یا در یک شبانه روز (تردید از من است، زیرا عین کلمات او را به یاد ندارم) نوشته ام.

بدین گونه می خواست از نادرستی های مقدمه، شانه خالی کند، یا عذر خواهی کند. اما:

اولاً: در هر صورت مسئولیت آن مقدمه به عهده او است که مبانی مکتب شیعه

را تخریب کرده است.

ثانیاً: محتوای کل کتابش به همان اصول متکی است که در مقدمه آمده.

ثالثاً: پس از بررسی مقدمه که من انجام داده ام، چیزی در متن کتاب نمی ماند. در این جا نیز با بررسی هایی که شد، دیگر نیازی به اطالۀ کلام و اتلاف وقت مخاطب محترم نیست.

درخانه اگر کس است اینهمه بررسی بس است.

یک موضوع را از بقیه صفحات او می آورم، چون موضوع بس خطرناکی را در خلال مباحث آورده که در بررسی های گذشته مطرح نشده است:

در آن قسمت چند حدیث آورده که دلالت دارند گاهی نظر فقهی یک امام با نظر فقهی امام قبلی متفاوت است. و چنین القاء می کند که امامان نیز مانند هر آدم معمولی دچار «تبدل نظر» و باصطلاح دچار «تجدید فتوی» می شدند.

بلی: او توجه ندارد؛ همان طور که قرآن در موضوعات انسانی- اجتماعی، ناسخ و منسوخ دارد، اهل بیت هم ناسخ و هم منسوخ دارند. جناب مدرسی دچار فراموشی شده (که چنین اشخاصی فراموشکار هم می شوند) در صفحه ۸۹ حدیث آورده است که در سخنان، تقنین ها و تشریعات پیامبر (صلی الله علیه و آله) ناسخ و منسوخ هست.

این نکته را نیز بیفزایم: قرآن فقط در اجتماعیات، ناسخ و منسوخ دارد، نه در آن همه موضوعات تکوینی و رشته های تجربی که بحث کرده است. و همین طور

^۱ پیشتر گفته شد که من در صدد نقد این نوشته آقای مدرسی نیستم، زیرا آن را سزاوار نقد نمی

دانم، تنها بررسی می کنم. لطفاً به آن مبحث مراجعه کنید.

امامان که در کیهان شناسی، مواد شناسی، انسان شناسی، روان شناسی، جامعه شناسی، زیست شناسی و... و... سخن گفته اند، در این علوم نمونه ای از تغییر نظر، تجدید نظر و ناسخ و منسوخ یافت نمی شود.

آخرین سخن: باز تکرار می کنم: جناب مدرسی! اگر کتاب **کافی** قابل استناد نیست چرا صفحه ای از این نوشته ات یافت نمی شود که به **کافی** تکیه نکرده باشی؟ و اگر کافی قابل استناد است، چرا به آن حدود ۹۴۹ حدیث که در جلد اول کافی، تحت عنوان «کتاب الحجه» آمده هیچ نگاهی نمی کنی؟ حدود ۹۴۹ حدیث که همگی دلالت دارند که اهل بیت (علیهم السلام) افراد معمولی نیستند؛ «ابر انسان» هستند؛ علم غیب دارند، معصوم هستند. برآستی چرا گوشه چشمی به این حدود ۹۴۹ حدیث نمی اندازی و مخاطبانت را از این حدیث ها محروم می کنی به راستی چرا؟؟؟؟...

در تاریخ قلم و نویسندگی، رفتار گزینش گرانه به این سترگی پیدا نمی شود. انصافاً این دوست ما در این سبک، نوگرانه، و ابتکار آور است. و این است قلم مسموم.

پایان